

چشم انداز رفاه اجتماعی در جهان امروز*

گردآوری و ترجمه دکتر ناصر موفقیان

در این شماره:

● آیا دولت باید به ثروتمندان کمک کند؟

● خشونت در محیط کار: بزرگترین عامل افسردگی، اعتیاد و... کاهش تولید

● «نور درمانی» روش تازه‌ای برای دردهای عصبی دست و پا

● تمرکززدایی از دولت

● تکنیک شبیه‌سازی انسانی

● بچه‌های گمشده مانیل (فیلیپین)

● مسئله سیگار و ضد و نقیض‌ها

● خوب غذا خوردن برای خوب زیستن

● تراکم ترافیک در برابر ناهارخوری فقرا

● بهشت صدسالگان در فقیرترین استان ژاپن

* مآخذ مورد استفاده در این بخش:

Independent, *Le monde*, ILO, USA today, Associated Press, AFP, Network Social Security, CNN, Reuter, Gardian.

آیا دولت باید به ثروتمندان کمک کند؟

مبارزه با فقر: «مدل اروپایی» و «مدل امریکایی»

آنچه به نظرتان می‌رسد متن بدون تفسیر نوشته‌ای است که در روزنامه فرانسوی «لوموند» دوازده دسامبر ۲۰۰۳ به قلم اریک لوبوشه^۱ در ستون «اخبار اقتصاد» به چاپ رسیده است. روز گذشته نامه‌ای از دوستی امریکایی که اقتصاددان است و در واشنگتن کار می‌کند به دستم رسید که آن را عیناً در زیر نقل می‌کنم:

«... نمی‌دانم که بالاخره کی می‌خواهید از این اخلاق قدیمی‌تان دست بردارید و دائماً در اندیشه کمک به ضعفا و مجروحان و بینوایان نباشید؟ منظورم این نیست که دیگر نباید به فکر این قبیل افراد باشید و به حال آنها دل نسوزانید. این در واقع کاری است که به خود شما مربوط است. ولی وقتی پای «سیاست عمومی» به میان می‌آید باید این گرایش ضعیف نوازانه را به طور جدی کنار گذاشت. من فکر می‌کنم وقت آن رسیده است که پس از قرن‌ها تجربه این واقعیت را بپذیریم که در اقتصاد امروزین باید راه و روش دیگری در پیش بگیریم. من شخصاً به این اعتقاد رسیده‌ام که، برعکس کاری که تا به حال انجام می‌دادیم، باید به ثروتمندان کمک کرد؛ بله، به ثروتمندان! مهم این است که دولت اگر قصد کمک دارد از ثروتمندانی پشتیبانی کند که آماده سرمایه‌گذاری هستند. دولت باید آنها را مورد توجه قرار دهد و زمینه مناسب را برای فعالیت‌های تولیدی آنها فراهم سازد و آنها را از معافیت‌های مالیاتی قابل ملاحظه برخوردار کند. برای یک بار هم شده، به ثمربخشی و کارایی کمک‌های دولتی فکر کنید. امروزه ما نیاز به سرمایه‌گذاری، نوآوری و خطرکردن داریم تا رشد اقتصادی و توسعه اجتماعی را ممکن سازیم، و در این راه چه کسانی جز صاحبان سرمایه می‌توانند حلال مشکلات و کمبودهای ما باشند؟ هنگامی که این رشد اقتصادی سریع و پرتوان حاصل آمد، جامعه در تمامیت خود از آن استفاده خواهد کرد - از جمله مردمان فقیر و بینوا.

در اینجا ممکن است بگویید: بله، ولی سهم فقرا چیز چشمگیری نخواهد بود. بیایید و برای یک بار هم که شده واقع‌بین باشید: بله، درست است، سهم فقرا در این میان چیز دندان‌گیری

1. Eric Le Boucher

نخواهد بود که امروزه فقرای شما از طریق سیاستهای از رده خارج «کمک به مستمندان و نیازمندان» به دست می‌آورند - سیاستهایی که اصرار دارید در اروپا آنها را همچنان ادامه دهید. شما که اصرار دارید به هر قیمتی برنامه‌های کمک به فقیرترین گروههای جامعه را ادامه دهید، عملاً خود را از پویایی یک رشد اقتصادی نیرومند محروم می‌سازید و، سرانجام، همهٔ جامعه، از جمله فقرا، را به ورطهٔ سقوط خواهید کشاند.

اروپا در جا می‌زند

نگاهی به جامعهٔ ایالات متحد آمریکا بیندازید. پذیرش نوعی سرمایه‌داری «پدرسالارانه» و کاهش‌های مالیاتی زمان ریاست جمهوری ریگان به نوعی انقلاب محافظه‌کارانه انجامید که چرخش تاریخی غیرقابل انکاری در توزیع ثروتها در پی داشت. عقب‌نشینی نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی که از سالهای ۱۹۳۰ شروع شده بود، متوقف ماند و نابرابری‌ها از نو شدت یافت. بسیار خوب، بعد چه شد؟ کشوری که در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ از هر سو مورد تهدید قرار گرفته بود، امروز به صورت ابرقدرتی درآمده است که می‌بینیم. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست مرده است. ژاپن برنامه‌گذار به طور پایدار در گِل مانده است. اروپای سوسیال - دمکرات در جا می‌زند. امریکای پایان قرن دهها میلیون اشتغال جدید و سودبخش به وجود آورد و بیکاری را از پای درآورد. چنین بود که ما توانستیم مبالغ هنگفتی در تحقیقات علمی سرمایه‌گذاری کنیم، در رأس تمام تکنولوژی‌های پیشرفته قرار گیریم و بهترین هنرمندان، ورزشکاران و دانشمندان سراسر دنیا را به خود جذب کنیم.

و اما فقر؟ به این هم می‌رسیم: امیدوارم با من همعقیده باشید که بهترین راه عقب راندن فقر پرداخت یارانه‌های گوناگون نیست، بلکه ایجاد شغل‌های بیشتر و افزایش مداوم کارمزدها بر اساس بالا رفتن مداوم سطح بهره‌وری نیروی انسانی است. خُب، این دقیقاً همان چیزی است که در ایالات متحد روی داد. نتیجه: نسبت امریکایی‌هایی که در زیر آستانهٔ فقر قرار می‌گیرند، از ۱۵ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۱۲ درصد در سال ۲۰۰۱ رسید. برای نخستین بار، بیکاری سیاه‌پوستان به کمتر از ۱۰ درصد رسیده است. فقر هم پدیده‌ای نسبی است: همان‌طور که دانیل کوهن، اقتصاددان، در همان روزنامه شما نوشته است، ثروت متوسط اروپایی‌ها که به ثروت متوسط امریکاییان نزدیک می‌شد، از پنج سال پیش به این طرف عقب مانده و این فاصله همچنان

افزایش می‌یابد، به طوری که اکنون عقب‌ماندگی اروپاییان از لحاظ ثروت متوسط نسبت به امریکاییان از ۱۰ درصد به ۴۰ درصد رسیده است. بدین ترتیب، به نظرم بهتر است که آدم یک امریکایی بدون یارانه و کمک‌هزینه‌های دولتی باشد تا یک اروپایی دارای یارانه و کمک‌هزینه‌های معیشتی...

قانع شدید؟ من فکر می‌کنم که بهتر است شما هم در اروپا راهتان را عوض کنید، چون قرار است که ما برنامه کمک به «رشد اشتغال» را همچنان ادامه دهیم. آه! بله، می‌دانم که چه می‌خواهید بگویید! مسلماً خواهید گفت که بر اساس محاسبه‌های «مؤسسه تحقیقات شهری»^۱ در امریکا، ۴۲ درصد از ۶۴۷ میلیارد دلار کاهش مالیاتها در طول دوره ده ساله برنامه دولت بوش فقط به ۱ درصد از ثروتمندترین گروهها سود خواهد رساند. به نحوی که خانواری با درآمد یک میلیون دلار در سال، از بابت کاهش مالیاتهای مورد نظر دولت بوش ۳۲۰۰۰ دلار پس‌انداز خواهد کرد، حال آنکه یک خانوار بدون فرزند با ۲۱۰۰۰ دلار درآمد سالانه چیزی بیش از ۴۷ دلار عایدش نخواهد شد. علاوه بر این، باز هم خواهید گفت که الغای کامل مالیات بر سود سهام، که پرچم پرهیاهوی برنامه مالیاتی بوش است، به هیچ‌وجه برای یک فرد معمولی که پس‌انداز خود را در صندوق بازنشستگی گذاشته است فایده‌ای نخواهد داشت، و سود آن فقط نصیب کسانی خواهد شد که صاحب سهام مؤسسات بزرگ هستند. بله، بله، همه این حرفها درست است. ولی اهمیت قضیه درست در همین است! این برنامه دقیقاً از آن لحاظ اهمیت دارد که قوت قلبی برای سرمایه‌گذاران محسوب می‌شود، به خصوص، در شرایطی که بورس سهام آفت پیدا کند، یا جنگی که در پیش است به درازا بکشد. به هر حال، این برنامه دولت مسلماً موجب افزایش سرمایه‌گذاری‌ها و پس‌اندازها خواهد شد؛ چیزی که اقتصاد امریکا که زیاده از حد به مصرف‌گرایی یافته است، به آن احتیاج مبرم دارد. کوتاه سخن، این برنامه هرچه باشد به سرمایه‌گذاری‌های جدید خواهد انجامید و ما خواهیم توانست رشد اقتصادی خود را به میزان ۱/۵ درصد بالاتر از رشد شما در اروپا حفظ کنیم. شما باید بالاخره به این حقیقت پی ببرید: «آنهايي را بايد ارزشمند دانست که به پيش مي‌روند. مساوات‌طلبي بيهوده شما چيزي جز انحطاط در پي نخواهد داشت.»

1. Urban Institute

دموکراسی یا اخلاق؟

پاسخ من به اقتصاددان آمریکایی این بود:

«با خواندن واکنش‌های محافل مرتبط با برنامه مالیاتی بوش، من مطمئن نیستم که او بتواند به اهداف خود در زمینه رشد اقتصادی دست یابد. اقدامات دیگری، مانند کمک‌های مستقیم‌تر به بنگاه‌های تولیدی و پس‌اندازکنندگان، احتمالاً نتایج بهتری در بر خواهند داشت. ولی در حدود مسئله مبارزه با فقر، اصل مطلب را طرح می‌کنم: در یک نظام اقتصادی تقریباً وابسته به نوآوری، آیا می‌توان نابرابری‌ها را عامل پویایی و تحرک دانست؟ آیا واقعاً به همین دلیل است که آمریکا از اروپا پیشی گرفته است؟ دوست عزیز، در بعضی از کشورهای اروپایی، مانند سوئد یا هلند، که از حداقل نابرابری‌های اجتماعی برخوردارند، بیکاری به همان اندازه آمریکا، و شاید هم بیشتر، کاهش یافته است. ولی قبول دارم که میزان رشد اقتصادی در آن سوی اقیانوس اطلس بیشتر است و بازایی قدرت شما به هر حال مانع از انکار مطلق استدلال‌هایی است که پیش کشیده‌اید. از اینها گذشته، رشد سریع‌تر اقتصاد شما موضوع بررسی‌هایی است که در اینجا سعی دارند «مدل اروپایی» رشد را از طریق ترویج برابری و پویایی، به سبک اروپایی، ترسیم کنند. ما هنوز به نتیجه‌ای قابل بحث نرسیده‌ایم. و راستش را بخواهید هنوز راه درازی در پیش داریم.

* * *

اما، در طرف شما هم آینده چندان درخشان به نظر نمی‌رسد. ایالات متحد آمریکا در حال ساختن نوعی مبارزه طبقاتی جدید است؛ مبارزه بین سه طبقه اجتماعی مشخص: فقرا، طبقه متوسط و ابرثروتمندان. مسئله این نیست که در آمریکا ثروتمندانی بیش از پیش ثروتمند به وجود می‌آیند. این هم چیز تازه‌ای نیست که در آمریکا فقیر وجود دارد. مسئله تازه این است که طبقه متوسط شما رو به از هم گسیختگی می‌رود و اکثریت - یعنی آنهایی که به دلیل نداشتن مهارت حرفه‌ای یا به دلیل نداشتن بیمه شخصی از پیشروی می‌هراسند - از رقابت می‌گریزند و شرایط زندگی بی‌ثبات و لرزانی را که به آنها تحمیل می‌شود نمی‌پذیرند. بی‌گمان، شما به دلیل ایمانی که به آینده دارید، بیشتر از ما تاب خواهید آورد، ولی مدل اقتصادی شما ناپایدار است. می‌بینید که من از سیاست و از دموکراسی سخن می‌گویم، نه از اخلاق. □

خشونت در محیط کار

بزرگترین عامل افسردگی، اعتیاد، و... کاهش تولید

بیش از ۱۹ میلیون نفر آمریکایی بزرگسال در سال جاری (۲۰۰۳ م) یا، به عبارت دیگر، ۱۰ درصد از افراد بزرگسال این کشور از افسردگی رنج می‌برند. افسردگی عملاً به صورت یکی از پرهزینه‌ترین بیماری‌های این کشور درآمده و، بر اساس برآوردهای «انستیتوی ملی بهداشت روانی»، هر ساله افسردگی کارکنان بخشهای عمومی و خصوصی امریکا به از دست رفتن ۱۲ میلیارد دلار (از طریق متوقف‌شدن ساعات کار) می‌انجامد. بالغ بر ۱۱ میلیارد دلار دیگر نیز به دلیل کاهش بهره‌وری نیروی کار بر باد می‌رود، چون عوامل کاهنده انرژی نه فقط عاداتها و رفتارهای حرفه‌ای را مختل می‌سازد، بلکه از نظر تمرکز ذهن، حافظه و تصمیم‌گیری نیز مسائل پیچیده‌ای در محیط کار به وجود می‌آورد. افسردگی مزمن و درمان‌نشده شخص کارگر ممکن است پیامدهای نامطلوب و بسیار زیانمندی همچون اعتیاد به الکل یا مواد مخدر را در پی داشته باشد. بر اساس یکی از بررسی‌های به عمل آمده توسط «راندکور پوریشن»، کارگرانی که پاره‌ای از عوارض و آثار افسردگی در آنها مشاهده می‌شود، معمولاً ساعات بیشتری در بستر می‌مانند تا کارگرانی که با بیماری‌هایی مانند مرض قند، ورم مفاصل (آرتریت)، کمر درد، مسائل ریوی و تنفسی یا اختلال‌های گوارشی سروکار دارند.

خشونت‌های رفتاری و لفظی در محیط کار

به گفته گاری نیمی، مدیر تحقیقات و رئیس «انستیتو خشونت و آسیب‌های محیط کار» در واشنگتن و نویسنده کتاب خشونت در محیط کار، کارفرمایان چنان در اندیشه افسردگی‌های ناشی از محیط خانوادگی کارگران و کارکنان خود هستند که توجهی به افسردگی‌های ناشی از محیط کار نشان نمی‌دهند.

واقعیت این است که هرچند مسائل ایمنی و بهداشت کار در بسیاری از صنایع هنوز هم اهمیت و حساسیت کلی خود را حفظ کرده‌اند، با توسعه روزافزون اقتصاد خدماتی مسائل تازه‌ای پدید آمده است که تأکید بیشتر بر بهداشت روانی کارکنان را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

موضوع مهم این است که نقش افسردگی در محیط کار روز به روز بیشتر آشکار می‌شود، ولی درک و فهم بعضی از سرچشمه‌های این نوع افسردگی هنوز آن طور که باید و شاید مسلم نیست - به ویژه، در متن نوعی فرهنگ کار که بر حال و هوایی آکنده از تهاجم، رقابت‌پذیری و بلندپروازی تأکید می‌ورزد. در چنین محیط‌هایی است که لگام زدن بر خشونت و زورگویی‌های گوناگون ضرورت می‌یابد.

کارشناسان بهره‌وری نیروی انسانی معتقدند که برخلاف آنچه در ظاهر امر به نظر می‌رسد، «خشونت در محیط کار» پدیده‌ای کاملاً واقعی و زیاده از حد رایج است: هیچ گونه شوخی یا لطیفه‌گویی در بین نیست. اگر صاحبکار، کارفرما، سرپرست، استادکار، یا حتی همکاران شما را «آشغال» یا «بی‌خاصیت» خطاب‌کند، کاملاً امکان دارد که سلامت روانی و جسمانی شما آسیب ببیند. به گفته کارشناسان امریکایی، این نوع خشونت‌های لفظی یا بی‌پروایی و زورگویی‌های دیگری از این نوع در محیط کار بسیار فراوان است. چنانچه اجازه داده شود خشونت در محیط کار به صورت نوعی رسم و عادت جاری درآید، بی‌گمان بعضی مسائل بهداشت روانی مانند افسردگی، اضطراب و نگرانی، همراه با عوارض و نشانه‌های غیرمستقیم آنها اجتناب‌ناپذیر خواهند شد. در چنین شرایطی، معمولاً سوابق و تجربیات حرفه‌ای بسیاری از کارکنان بر باد خواهد رفت یا به سختی خدشه‌دار خواهد شد، شرکت، بنگاه، یا اداره مورد بحث زمان و فرصت‌های زیادی از دست خواهد داد، جریان کلی کار در کارگاه یا اداره‌کند خواهد شد و، مهمتر از همه، کارکنان و کارگران با استعداد و ماهر به جستجوی کارهایی دیگر خواهند خاست.

«خشونت در محیط کار» یعنی چه؟

«خشونت در محیط کار» یعنی بدرفتاری مکرر و زیانمند برای سلامت روانی با یک کارگر یا کارمند از سوی کارفرما، سرپرست، رئیس، یا هر شخص دیگری که وظیفه نظارت و کنترل را بر عهده دارد. این تعریفی است که دکتر نیمی از خشونت در محیط کار به دست می‌دهد.

دکتر کاتلین شیبا، روان‌شناس و نویسنده کتاب الفبای رفتارهای خشونت‌آمیز و سخنگوی انجمن روان‌شناسان امریکا می‌گوید که وی دو نوع خشونت تشخیص داده است: «خشونت عادی» و «خشونت کشنده»:

«آشکارترین نشانهٔ خشونت عادی عبارت است از، زهرچشم گرفتن و ترساندن افراد. فردی که در معرض این نوع خشونت قرار گرفته باشد معمولاً نگران، گوش به زنگ و هراسان است و اغلب خواهان راهنمایی و توصیه است. در این مورد مهم آن است که شخص قربانی خشونت به هنگام صحبت با سرپرست یا رئیس زورگو و خشن خود سخت مضطرب و درهم فشرده است. اما، بد نیست بدانیم که ویژگی‌های عمدهٔ شخص زورگو چیست. یک زورگوی عادی را به راحتی می‌توان تشخیص داد. وی، معمولاً شخصی است که همواره خودش را خوب و بی‌نقص نشان می‌دهد و دیگران را بد و بی‌خاصیت می‌خواند. او هرگز در کار گروهی شرکت نمی‌کند و به طور کلی فاقد روحیه تیمی است. با هیچ کس در کار شریک نمی‌شود. تکیه کلام او به جای تشویق و ترغیب کلی گروه کار، مَنَم مَنَم کردن است.»

دکتر کاتلین شیا می‌افزاید: «می‌توانم بگویم که رئیس یا مافوق خشونت طلب و قلدرمآب به طور کلی حضورش بسیار مفیدکننده است. او معمولاً هنگامی که شما سعی می‌کنید به کار خود مشغول باشید، بدون وقفه حرف می‌زند. زورگویان و قلدرمآب‌های عادی اغلب حد و مرزهای متعارف را رعایت نمی‌کنند. ممکن است تا حد ناراحت‌کننده‌ای به شما نزدیک شوند. ممکن است وقتی سر میز کار خود هستید، پشت سر شما بایستند و موجب کلافگی شما بشوند.»

به گفتهٔ دکتر شیا، زورگویان عادی از فشارهای روحی و اضطراب‌های خاص خود رنج می‌برند - مثلاً از پرداخت اقساط وام‌های خودشان - و در بسیاری از موارد با روان‌درمانی می‌توان به آنها کمک کرد. ولی زورگویان کشنده دارای اختلال‌های شخصیتی هستند. به طور کلی، می‌توان گفت که زورگویان کشنده برای سلامت شما بسیار خطرناک‌ترند.

«چندی پیش، در فروشگاه بزرگی بودم و در آنجا مردی را دیدم که داشت با تلفن همراه صحبت می‌کرد. صحبت که چه عرض کنم، با صدای بلند فریاد می‌کشید و ناسزا می‌گفت. صدای زنی را هم از آن سوی خط می‌شنیدید. همه می‌شنیدند که مردک با فریاد - و فغان می‌گفت: "مگر نمی‌دانستی که باید آن کار را انجام می‌دادی؟ خینگ بی‌خاصیت!" کاملاً روشن بود که صحبت از کسب و کار است و ظاهراً موضوع سفارش دادن یک کالا یا یک کار معین در بین بوده است.»

یک زورگوی پرمدها شخصی است که هر روز ساعت ۴/۵ بعدازظهر تنوره‌کشان از پارکینگ محل کارش خارج می‌شود، حال آنکه معاون یا دستیار او باید هر شب تا ساعت ۸/۵ در محل

کارش بماند. در چنین شرایطی، روشن است که زورگری کشنده هیچ توجه یا احترامی برای شخص شما قائل نیست. این گونه زورگویان ممکن است از سکوت شما سوءاستفاده کنند و حتی شما را با الفاظ رکیک بیازارند. آنها ممکن است در حالی که هم‌اکنون نیز کارهای زیادی سرتان ریخته است، باز هم کارهای دیگری را به شما تحمیل کنند.

از دیدگاه دکتر شیا، تفاوت قضیه در این است که رئیس یا سرپرست مثبت‌اندیش می‌گوید، من مواظب زندگی خانوادگی کارگرام هستم و آنها هم مواظب کسب و کار من هستند. این گونه مدیران یا رؤسای کسانی هستند که شما را به جشن نامزدی دخترشان دعوت می‌کنند.

در معرض خشونت‌ها و سوءاستفاده‌های مداوم قرار گرفتن اعتماد به نفس و شخصیت حرفه‌ای افراد را سست می‌کند و آنها را به گرداب فشارهای روانی می‌اندازد. روشن است که وقتی نیمه‌های شب از خواب می‌پرید و به مرور ذهنی فشارهای روانی و خشونت‌های روزانه می‌پردازید، وقت خواب کافی نخواهید داشت. و این کم‌خوابی‌های مداوم توانایی شما را در کار و فعالیت روزانه تحلیل می‌برد. خاصه آنکه همین بی‌خوابی‌ها در حقیقت نشانه اختلال‌های روانی و ذهنی است.

به گفته دکتر شیا، «خشونت و قلدرمآبی در محیط کار نشانه مدیریت قاطع و جدی نیست، نوعی سیاست یا روش کار ابتکاری نیست، انگیزه‌سازی برای کارکنان نیست. خشونت در محیط کار، صرفاً نوعی ظلم و بیدادگری است و توانایی کار افراد را کاهش می‌دهد.»

چه باید کرد؟

یکی از مسائل عمده این است که بنگاه‌ها، شرکت‌ها و دستگاه‌های اداری عمومی یا خصوصی اغلب مسئله اصلی را نادیده می‌گیرند و در بیشتر موارد از خشونت و زورگویی پشتیبانی می‌کنند، چون به اعتقاد آنها قدرت به خرج دادن در مدیریت کارساز است و ظاهراً موجب افزایش بهره‌وری هم می‌شود.

ولی، به گفته دکتر نیمی، «آخر خط این است که حفظ مدیران و سرپرستان زورگو و قلدرمآب بسیار گران تمام می‌شود: تغییر و تعویض کارکنان زیاده از حد می‌شود، محیط کار آکنده از آزدگی‌ها و نفرت‌ها و کینه‌جویی‌های رنگارنگ می‌شود، استعدادها و مهارت‌های واقعی می‌گریزند، تولید کاهش می‌یابد، دستاوردها و ابتکارهای فردی به آب خشونت شسته می‌شود.»

و به اعتقاد دکتر شیا: «خشونت خیابانی یکطرفه است. اگر احساس می‌کنید که از نوعی خشونت کشنده رنج می‌برید، از ظفره رفتن دست بردارید، مسیر خود را تغییر دهید. وگرنه از بین خواهید رفت.» □

نوردرمانی

روش تازه‌ای برای دردهای عصبی دست و پا

چنانچه هاوارد مور، ۵۲ ساله، ساکن تامپا در فلوریدا (ایالات متحد امریکا) برای تسکین درد کشنده‌ای که او را عذاب می‌داد طبق معمول به یک پزشک متخصص مراجعه می‌کرد، پزشک مسلماً پس از معاینه و آزمایش‌های لازم به او می‌گفت که این درد جانکاه نوعی بیماری اعصاب پیرامونی و ناشی از مرض قند مزمن است، و علاوه بر داروهایی که تجویز می‌کرد به همسر او هم توصیه می‌کرد که پاهای دردناک شوهرش را هر روز ماساژ بدهد.

ولی آقای هاوارد مور می‌دانست که این توصیه دردی از او دوا نمی‌کند و مالش ظریف و بی‌رمق همسرش به هیچ‌وجه نمی‌تواند آن درد سوزان و کشنده‌ای را که از چند ماه پیش همچون تیغه چاقو پاهای او را می‌درید تخفیف دهد.

خوشبختانه برای بهداشت و تندرستی هاوارد مور - به او اطلاع دادند که احتمالاً درمان مؤثری برای درد رنج‌آور او وجود دارد - درمانی که آن را «نوردرمانی» می‌نامند. در این روش، با استفاده از نور معینی اکسید ازت موجود در گویچه‌های قرمز خون بیمار را آزاد می‌کنند. در نتیجه، اغلب اشخاصی که از دردهای عصبی رنج می‌برند در اثر بهبود گردش خون و افزایش تحرک، دردهای شدید دست و پا را دیگر احساس نمی‌کنند.

هم‌اکنون بیش از ۷۰ درمانگاه در ایالت فلوریدا «نوردرمانی» را به کار می‌گیرند. از ماه ژوئن گذشته (۲۰۰۳) در یکی از درمانگاه‌های منطقه سائترس کانتی در کریستال ریور، روش جدید «نوردرمانی» را با عنوان رسمی «Anodyn Therapy» آغاز کردند. در این کلینیک، به گفته مدیر امور اداری، سیندی مک دانلد، هم‌اکنون سیزده بیمار که بیشترشان از دردهای شدید، یا از خواب‌رفتگی و بی‌حسی شانه، زانو یا مچ پا رنج می‌برند تحت درمان قرار دارند.

پرتوهای ضد درد

این بیماران و پزشکان معالج آنها با خوشحالی از این درمان بی‌درد و آرامش‌بخش سخن می‌گویند. به طور ساده، اساس کلی این درمان عبارت است از انرژی درمانی پرتوهای مادون قرمز مونوکروماتیک. این پرتوها را به وسیله «نورافکن»های ویژه‌ای از ورای بالشتک‌های کوچکی که به آرامی دور عضو یا ناحیه دردناک بدن می‌پیچند، به درون بافت بیمار رسوخ می‌دهند.

یکی از این بیماران تحت درمان، روزماری‌دی‌هد، ۶۵ ساله، می‌گوید که پس از یک درمان سی‌روزه (با سه جلسه نیم‌ساعته در هر هفته) حالا می‌تواند کارهایی را انجام دهد که چند سال بود از عهده انجام آنها برنمی‌آمد - به عنوان مثال، خم شدن و رساندن دست خود به انگشتان پا. بدین طریق، از هنگامی که پزشک خانوادگی آنها او را برای این درمان به کلینیک «نوردرمانی» منطقه هدایت کرده است، کیفیت زندگی بیمار نیز به میزان محسوسی بهبود یافته است. وی می‌گوید: «من تعادل خود را بازیافته‌ام، خاصه آنکه نوردرمانی را با فیزیوتراپی ترکیب کرده‌ام و نتایج بهتری عایدم شده است. وقتی هفته‌ای سه بار برای نوردرمانی می‌روید، هر بار با کمال حیرت احساس می‌کنید که وضع و حالتان بهتر و بهتر و بهتر می‌شود.»

این روش درمان دردهای عصبی از سوی «سازمان تغذیه و داروهای درمانی» آمریکا در سال ۱۹۹۴ به رسمیت شناخته شده و حق امتیاز آن نیز در اکتبر گذشته (۲۰۰۳) به ثبت رسیده است. نتایج مثبت این درمان جدید نوعی هیاهوی تبلیغاتی نیست. به موجب بررسی ویژه‌ای که نتایج آن در مجله رسمی «انجمن پزشکان متخصص بیماریهای پا (پودیاتری) آمریکا» به چاپ رسیده، ۴۸ نفر از ۴۹ بیمار مبتلا به دردهای عصبی پیرامونی ناشی از دیابت در کلرادو پس از شش جلسه نوردرمانی اعلام داشته‌اند که بهبود محسوسی در پاهای دردمند و عللیل خود احساس می‌کنند.

۴۰۰ درصد افزایش جریان خون

پس از دوازده جلسه درمان، همه بیماران، بر اساس مطالب نشریه یادشده، احساس بهبود می‌کرده‌اند. به موجب گزارش همین نشریه، جریان بهتر و بیشتر خون می‌تواند پیشرفت دردهای

نوروپاتیک را متوقف سازد و بنابراین پیدایش اولسره‌های پا را به تأخیر بیندازد - عارضه‌ای که گاه به بریدن پا منجر می‌شود.

سخنگوی مؤسسه صاحب امتیاز «نوردرومانی» در شهر تامپا (فلوریدا)، خانم کیم استینگز، می‌گوید: «نوردرومانی نشان داده است که می‌تواند جریان خون را به میزان ۴۰۰ درصد افزایش دهد و حتی بعضی بی‌حسی‌های دست و پا را ترمیم کند. حال آنکه با روش‌های دیاترمی سنتی حداکثر می‌توان جریان خون را در حدود ۴۰ درصد افزایش داد.»

با این حال، به گفته بعضی از متخصصان فیزیوتراپی، «نوردرومانی» تاکنون در مورد ۸۰ درصد از بیماران موفقیت‌آمیز بوده است. ولی او نمی‌تواند توضیح دهد که چرا بعضی از بیماران احساس بهبود می‌کنند و بعضی دیگر، نه. برخی دیگر از پزشکان متخصص دردهای عصبی پیرامونی، معتقدند که روش نوردرومانی به هر حال ارزش آن را دارد که مورد آزمایش قرار گیرد. دکتر مارک هاشم، متخصص ارتوپدی، می‌گوید که به بعضی از بیماران پردرد خود توصیه می‌کند روش نوردرومانی را هم بیازمایند. پیش از درمان با اشعه مادون قرمز، این‌گونه پزشکان معمولاً نوعی درمان ترکیبی را تجویز می‌کردند که بعضی آثار جنبی نامطبوع را هم در پی داشت؛ به عنوان مثال، روی آوردن به مواد تخدیرکننده در پاره‌ای از موارد بسیار سخت و دردناک. «من به هر حال ترجیح می‌دهم که آنها را به "نور درمانی" هدایت کنم، نه به درمان‌های پرهزینه‌ای که ممکن است زندگی روزمره آنها را هم مختل سازد.»

هاوارد مور یکی از بیماران تحت معالجه با نور، می‌گوید: «پس از نوردرومانی، داروهای معمولی خودم را کاهش ندادم، ولی افزایش دادن آنها هم لزومی پیدا نکرد.» این بیمار دردمند که قفل‌ساز است، می‌گوید: «قبل از شروع نوردرومانی در سه ماه پیش، تمام شب را در خانه می‌نشستم و به حالت احتضار می‌افتادم. درد چنان وحشتناک بود که اشکم را در می‌آورد.»

ولی حالا، هنگامی که پرستار بالشتک‌های مخصوص را برای نوردرومانی دور پاهای هاوارد مور می‌پیچید، او دیگر از درد فریاد نمی‌کشد، بلکه به مدت نیم‌ساعت، راحت و آسوده می‌نشیند و با به یاد آوردن روزها و شبهای پردرد گذشته از آسایش نورسیده خود لذت می‌برد. او حالا می‌تواند حتی از درخت بالا برود و شاخه‌های خشک را ببرد. او می‌تواند بعد از کار به گردش برود. گهگاه پس از یک روز طولانی و پرتلاش اندکی احساس درد می‌کند، ولی قبول دارد

که حداقل ۷۵ درصد از دردهایش کاسته شده است. همسر او هم احساس خوشبختی می‌کند: «وضع او ۹۰ درصد بهتر شده، و... دیگر مثل سابق بداخلاق و پرخاشگر هم نیست.» □

تمرکززدایی از دولت

«آشفته بازار» حکومتی یا ضرورتی برای توسعه متوازن سراسر کشور؟

فرانسه - نخستین کشور بزرگ قاره اروپا که پس از انقلاب بزرگ ۱۷۸۹ با ساختار حکومتی و اداری کاملاً متمرکز شکل گرفت و قانونی اساسی‌اش الهام‌بخش ساختارهای اداری، حکومتی و سیاسی بسیاری دیگر از کشورهای جهان شد - پراهمیت‌ترین تجدیدنظر در قانون اساسی خود را به قصد تمرکززدایی در کشور آغاز کرده است.

نمایندگان مجلس شورای ملی و سناتورهایی که در ۱۷ مارس گذشته (۲۰۰۳) در شهر ورسای گردآمده بودند، لایحه دولت ژاک شیراک مبنی بر تجدیدنظر در قانون اساسی فرانسه را به‌رغم مخالفت‌های شدید جناح چپ با ۵۸۴ رأی موافق در برابر ۲۷۸ رأی مخالف به تصویب رساندند. سنگ زیربنای این لایحه عبارتی است که به ماده اول قانون اساسی اضافه می‌شود و تصریح می‌کند که ساختار جمهوری فرانسه «غیرمتمرکز» است. به موجب این تغییر قانون اساسی، جامعه‌های محلی حق خواهند داشت به طور تجربی قوانین و مقررات ملی را بر اساس شرایط و نیازهای خاص منطقه خود مورد تغییر و تبدیل قرار دهند و در ضمن، دولت مرکزی تضمین می‌کند که هرگونه انتقال مسئولیت یا صلاحیت اداری و سازمانی از سوی دولت به جامعه‌های محلی همراه با انتقال منابع مالی مربوطه خواهد بود. تجدیدنظر قانون اساسی در ضمن این حق را هم تحت شرایطی برای رأی‌دهندگان هر جامعه محلی و هر واحد اداری منطقه‌ای به رسمیت می‌شناسد که در صورت نیاز به فرآیندهای محلی و منطقه‌ای مبادرت ورزند.

نخست‌وزیر فرانسه، در توجیه این تجدیدنظر اساسی در نظام متمرکز حکومتی کشور اظهار داشته است که با این تحول «مسئلاً از فشارهای مالی بر دولت کاسته خواهد شد و، برخلاف گفته‌های مخالفان، دموکراسی ساختاری در مناطق مختلف کشور» موجب تقویت جمهوری خواهد شد و نخست‌وزیر فرانسه در دفاع از تجدیدنظر تمرکززدایانه در قانون اساسی کشور تأکید

می‌ورزد که «وقت آن رسیده که جمهوری فرانسه را از سنگینی بارهایی که بر دوش دارد برهانیم تا بتواند مانند همیشه بیانگر ارزش‌های خاص خود باشد.»

تجدید نظر قانون اساسی فرانسه در جهت تمرکززدایی، از نخستین ماه‌های پس از تصویب لایحه در کنگره ورسای، قانونهای تازه‌ای در پی داشته است که امید می‌رود موجب تسهیل انتقال اختیارات، صلاحیت‌ها و تجربیات متمرکز به جوامع محلی گردد، به نحوی که در اول ژانویه سال ۲۰۰۴، عدم تمرکز حکومتی کشور، چه در سطح تصمیم‌گیری‌ها و چه در سطح تأمین منابع مالی و امور اجرایی به صورت رویه‌ای جاری درآید.

عدم تساوی همگانی در برابر قانون

به واقع، سالهای متمادی است که تمام شهرداران، استانداران، فرمانداران یا دیگر مسئولان امور جامعه‌های محلی و منطقه‌ای در فرانسه از قانونهای «دست و پاگیر»، روشهای اداری و مقرراتی «فلج‌کننده» و همچنین از «پرحرفی‌های وزیران مقیم پاریس که از تفاوت‌های موجود میان مناطق مختلف کشور اطلاعی ندارند» می‌نالند. به گفتهٔ مسئولان محلی «وزیران و محافل تصمیم‌گیری مرکزی اغلب قوانین و مقرراتی وضع می‌کنند و به اجرا می‌گذارند که به نظرشان حلال مشکلات تمام مناطق گوناگون کشور خواهد بود، حال آنکه این قوانین و مقررات اغلب در بسیاری از مناطق کشور قابل اجرا نیستند.»

به موجب تجدید نظر اخیر در قانون اساسی فرانسه، مسئولان محلی و منطقه‌ای تا حدودی رضایت خواهند یافت: بر اساس مادهٔ ۷۲ قانون اساسی جدید مسئولان و مدیران محلی مجاز خواهند بود برای یک موضوع معین و یک دورهٔ محدود، قوانین و مقررات حاکم بر اجرای مسئولیت‌های جاری خود را نادیده بگیرند، بدین ترتیب، دولت مرکزی روزنهٔ فعلاً محدودی در «اصل تساوی همگانی در برابر قانون» پدید آورده است. رئیس کمیسیون دارایی مجلس فرانسه در این باره می‌گوید: «بدین ترتیب، ما خواهیم توانست قوانینی را که در بالا به تصویب می‌رسد با واقعیت‌های موجود در پایین سازگار کنیم.»

به علاوه، نخست‌وزیر فرانسه، ژان - پی‌یر رافازن، اعلام کرده است که تجربه‌های جدیدی نیز در جهت تمرکززدایی از چهار حوزهٔ اصلی از فعالیت‌های دولت به عمل خواهد آمد: آموزش،

بهداشت، حمایت از جوانان و فرهنگ. ولی به گفته وی، صرف نظر از آنکه موضوع یک سازماندهی جدید در کار باشد یا انتقال اختیارات و منابع مالی به سطوح محلی، تجربه‌های جدید باید قبل از هر چیز سطح آرمانی عدم تمرکز ساختاری و اجرایی را بر اساس ارزیابی‌های عملیاتی به مقیاس سطوح مختلف جامعه‌های محلی مشخص سازند. ولی، در هر حال، این گونه تجربه‌ها به هیچ وجه نباید نمایندگان منتخب جوامع محلی را مجاز دارد که جهت‌گیری‌های اعلام شده در سطح ملی را نادیده انگارند.

مخالفت «شورای قانون اساسی»

ناگفته نماند که دولت قبلی فرانسه، به رهبری سوسیالیست‌ها، نیز امکان انطباق قوانین ملی با شرایط محلی را مورد توجه قرار داده و این حق را در بعضی موارد برای جوامع محلی، به ویژه در جزیره کرس، به رسمیت شناخته بود. ولی، در آن زمان، «شورای قانونی اساسی» استدلال می‌کرد که قائل شدن حق قانونگذاری برای جوامع محلی به منزله نقض صریح قانون اساسی است که قانونگذاری را وظیفه غیرقابل تفسیر پارلمان می‌داند. و، به همین دلیل، با نظر دولت وقت به مخالفت برخاست.

ولی، آخرین تجدیدنظر در قانون اساسی فرانسه این مانع را برطرف می‌سازد. به گفته یکی از استادان حقوق دانشگاه بُردو، فرانسوا بریسون، اصلاحات اخیر در قانون اساسی فرانسه به منزله «گسترش حق قانونگذاری به سراسر خاک جمهوری» است.

با این حال، هنوز هم بسیاری از شخصیت‌های دولتی و پارلمانی فرانسه با این تجدیدنظر مخالفت می‌ورزند. از جمله، می‌توان از رئیس کنونی مجلس نمایندگان، ژان-لویی دُبره، یاد کرد که معتقد است این عدم تمرکز «آشفته بازار» خطرناکی در کشور ایجاد خواهد کرد و «انتقال اختیارات» به سطوح محلی موجب خواهد شد که هر گوشه از کشور به دلخواه خود قانونگذاری کند و ساختار حکومتی موجود را به بازی بگیرد.

ولی دولت ژاک شیراک معتقد است که ایجاد تحرک بیشتر، به ویژه برای رویارویی با مسائل بغرنج ناشی از شرایط بی‌سابقه زندگی در «اتحادیه اروپا» با قالبهای تنگ تمرکز سنتی امور اداری و قانونگذاری در پایتخت سازگار نیست. ولی در عین حال، پیش‌بینی‌های لازم برای حفظ

وحدت ملی نیز در قانون اساسی جدید به عمل آمده است. از جمله مقرر شده است موضوع‌هایی که مغایر با «اجرای آزادیهای عمومی یا حقوق و اختیارات تضمین شده از سوی قانون اساسی» باشد به هیچ وجه در عرصه نوآوری‌های آزمایشی جدید مجال ظهور نخواهند یافت.

به هر صورت در متن قانون اساسی جدید ذکر شده است که هرگونه تجربه جدید عدم تمرکز امور اجرایی و قوانین و مقررات ناظر بر آنها باید پیش از نتیجه‌گیری قطعی از سوی پارلمان مورد ارزیابی قرار گیرد. در نهایت امر، این پارلمان است که تصمیم خواهد گرفت نتایج حاصل از این فعالیت‌های آزمایشی «ادامه یابد، تغییر پیدا کند، منتفی گردد یا تعمیم یابد.» قانونی که روش یا فعالیت آزمایشی جدید را مشخص می‌سازد، «مدت آزمایش» را هم باید تعیین کند.

بنابراین، دست‌کم به طور نظری، طرح مورد بحث امکان دوام نامحدود تجربه‌های استثنایی را منتفی می‌سازد، ولی هیچ‌گونه مهلت یا حداکثر زمانی مشخص هم برای تجربه‌های جدید قائل نمی‌شود. بدین ترتیب، به گفته یکی از مخالفان، «هیچ مانعی وجود ندارد که یک تجربه جدید ده سال به درازا بکشد و بعد هم، بدون آنکه سخنی از تعمیم آن در میان باشد، برای مدت ده سال دیگر هم تمدید شود؛ چیزی که به گفته همین نماینده نوعی «زیرکی ریاکارانه» اصلاحگران قانون اساسی را می‌رساند، زیرا با چنین تمهیداتی عملاً «حق تخطی از قوانین ملی» را رسمیت می‌بخشند.» □

تکنیک شبیه‌سازی انسانی

وسیله‌ای برای

درمان معلولیت‌های مادرزادی یا عملیات بزهکارانه؟

پس از انتشار خبر شگفت‌انگیز ایجاد نخستین کودک پدیدآمده از طریق شبیه‌سازی (یا قلمه‌زنی) در ژانویه سال ۲۰۰۳، جروبحث‌های پر دامنه‌ای در مورد کاربرد این تکنیک برای مقاصد پزشکی و درمانی از سرگرفته شد. به‌رغم محکومیت این روش از سوی مقامات و دستگاه‌های دولتی و غیردولتی کشورهای اروپایی و امریکایی، مباحثات موافقان و مخالفان در سطوح مختلف همچنان ادامه دارد.

به موازات برخی ملاحظات فلسفی و اخلاقی، یک رشته استدلال‌های علمی و پزشکی نیز برای توجیه این روش مطرح شده است که بدون شک در آینده‌ای نزدیک، با پخش احتمالی اخبار و اطلاعات دیگری در این زمینه، دامنه‌ای وسیع‌تر خواهد یافت.

به واقع، از نیم‌قرن پیش به این طرف، گروه‌های گوناگونی از زیست‌شناسان کشورهای مختلف، تلاش می‌کنند تا از طریق روش موسوم به «قلمه‌زنی»^۱ یا شبیه‌سازی به ایجاد حیوانات مبادرت ورزند. به ویژه - پس از ایجاد گوسفندی به نام دالی در سال ۱۹۹۶ - ایجاد جانوران پستاندار در آزمایشگاه یا در دامپروری‌ها با روش مورد بحث دامنه‌گسترده‌تری یافت.

چنانکه می‌دانیم، در این روش، متخصصان علم ژنتیک با استفاده از هسته‌ی یک یاخته معمولی «مادر» و ایجاد فرایند تکثیر سلولی در آن یاخته به ایجاد جنینی مبادرت می‌ورزند که عیناً شبیه جنین طبیعی به رشد خود ادامه خواهد داد. تنها تفاوت این جنین با جنین طبیعی آن خواهد بود که به جای ویژگی‌های ژنتیکی پدر و مادر تنها ویژگی‌های ژنتیکی یاخته «مادر» را به ارث خواهد برد.

جانوران آزمایشگاهی ارزان‌قیمت

در آغاز، توجیه این روش از سوی زیست‌شناسان و دیگران صرفاً در زمینه‌های اقتصادی به عمل می‌آمد. در واقع، تکثیر همانند - و نامحدود - حیواناتی که از لحاظ مختصات زیست‌شناختی کاملاً مشابه باشند (کیفیت شیر، گوشت، پشم، قدرت مقاومت در برابر بعضی بیماری‌های دامی و غیره) از دیدگاه دامپروران و صنایع وابسته به دامپروری بسیار جذاب و وسوسه‌آمیز بود. ولی رفته‌رفته این تکنیک نظر متخصصان و پژوهشگران آزمایشگاه‌های علوم طبیعی و پزشکی را هم به خود جلب کرد، چه با این روش می‌توانستند شمار جانوران آزمایشگاهی را که در زمینه‌های تحقیقاتی مورد نیاز هستند، به ویژه در مسمومیت‌شناسی، داروسازی یا واکنش‌شناسی، به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش دهند و، در عوض، از جانورانی استفاده کنند که با روش شبیه‌سازی پدیدآمده باشند و، بنابراین، هیچ‌گونه تفاوت ژنتیکی با حیوانات مورد آزمایش نداشته باشند.

1. cloning

خاصه آنکه تفاوت‌های ژنتیکی میان جانوران آزمایشگاهی به طور معمول پیچیدگی‌های پرهزینه‌ای در کار محققان علوم زیستی پدید می‌آورد.

گروهی دیگر از دانشمندان علوم زیستی از دیدگاه اساسی‌تری به این مسئله مهم زیست‌شناختی می‌نگرند: منظور کشف و شناخت دقیق‌تر و جامع‌تر مجموع فرایندهایی است که در هستهٔ یاخته به وجود می‌آید و، نخست، به ایجاد جنین و، سپس، به تفاوت‌یابی یاخته‌های مخصوص اندام‌های مختلف بدن می‌انجامد. از این نظر تکنیک‌شبه‌سازی در حقیقت ابزار غیرمنتظره و پرخاشی است که به احتمال قوی کاربردهای فراوانی خواهد یافت.

معالجهٔ بیماری‌های بی‌درمان

این در مورد حیوانات، ولی در مورد انسان وضع از چه قرار خواهد بود؟ از دیدگاه نظری، موقعیت‌های گوناگون و بسیار متفاوتی ممکن است توجیه‌گر ایجاد موجودات انسانی از طریق این تکنیک باشد؛ تکنیکی که با انتقال تنها یک یاختهٔ معمولی شخص بزرگسال یا خردسال به نتیجه می‌رسد. در این زمینه، بسیاری از موارد عقیم بودن زنان یا مردان که در زمان حاضر درمانی برایشان وجود ندارد، به طور طبیعی در صف اول بیماری‌های بی‌درمان کنونی قرار می‌گیرند. به علاوه، این داعیه‌ای است که پزشک مشهور ایتالیایی، سورینو آنتی‌نوری، متخصص زنان و زایمان، برای توجیه شبه‌سازی مطرح می‌سازد. از این دیدگاه، بسیاری از ناباروری‌هایی که امروزه درمان‌ناپذیر محسوب می‌شوند، ممکن است در آیندهٔ نزدیکی چنین نباشند. در این زمینه، متخصصان از مورد خاص زنانی یاد می‌کنند که به دلیل نارسایی وظایف طبیعی دستگاه‌های تولید مثل از باروری محرومند، یا از یائسگی زودرس رنج می‌برند، و گاه شیرازهٔ زندگی مشترکشان از هم می‌گسلد. در چنین مواردی با کشت یاخته‌های تخمک‌ساز نارس می‌توان درمان مؤثری ارائه کرد.

امیدواری‌های تازه

یکی دیگر از موارد مورد نظر که از اهمیت چندجانبه‌ای برخوردار است، پیشگیری از پدید آمدن کودکانی است که، به دلیل بعضی عارضه‌های ژنتیکی والدین خود که به طور موروثی حامل و

انتقال‌دهنده ژن‌های معیوب هستند، در معرض ابتلا به معلولیت‌های گوناگون قرار دارند. البته در این گونه موارد نیز کودک سالمی که جانشین کودک معلول می‌شود از نظر میراث ژنتیکی فقط حامل ژن‌های یکی از والدین خود خواهد بود.

ناگفته نماند که در این مورد اخیر، هم‌اکنون روش‌های دیگری مانند تشخیص قبل از تولد یا تکنیک‌های آزمایشگاهی دیگری وجود دارد که تا حد انتخاب قبلی جنسیت نوزاد نیز پیش می‌روند.

از سوی دیگر، این امیدواری هم همواره وجود دارد که پیشرفت‌های درمان ژنتیکی در آینده به درمان موفقیت‌آمیز بیماریهایی بینجامد که امروزه درمان‌ناپذیر محسوب می‌شوند.

یکی از تکنیک‌های درمانی مبتنی بر مهندسی ژنتیک که هم‌اکنون در کشورهای اروپایی و امریکای شمالی رواج دارد، درمان کودکانی است که به دلایل مختلف مبتلا به نوعی سرطان خون (لوسمیا) هستند. درمان رایج این گونه کودکان معمولاً با تزریق متناوب خون سالم به بدن آنها صورت می‌گیرد. ولی هم‌اکنون می‌توان از طریق انتخاب یاخته سالمی از پدر یا مادر کودک بیمار و کاشتن آن در رحم مادر، فرزند دیگری برای آنها به وجود آورد که کاملاً سالم باشد و پس از تولد بتوان مغز استخوان او را به برادر یا خواهر بیمارش پیوند زد و سرطان خون او را درمان کرد.

این کاری است که هم‌اکنون نیز با رضایت و همکاری والدین در بیمارستان‌های تخصصی فرانسه و پاره‌ای دیگر از کشورهای اروپایی صورت می‌گیرد. ولی یکی از بحث‌انگیزترین موارد شبیه‌سازی انسان این است که اشخاص بتوانند تصمیم بگیرند که شبیه خاص خودشان را ایجاد کنند؛ موجودی که پس از مرگ هر فرد بتواند با همان ساختار ژنتیکی او به زندگی خود ادامه دهد! به گفته ژان ایونو، نویسنده لوموند، که طی بررسی مبسوطی این مطلب را کاویده است، «ایجاد شبیه خویشتن در حقیقت به منزله نوعی ادامه بی‌نهایت پیکر مادی، یا حتی ذهنیت خاص شخص» است. در این زمینه بعضی از دست‌اندرکاران تا آنجا پیش می‌روند که از نوعی «حق تازه» سخن به میان می‌آورند: حق هر فرد انسانی برای در اختیار داشتن امکاناتی که به او اجازه دهد مجموعه ژنتیکی خود را به طور یکپارچه به موجود دیگری منتقل سازد تا پس از مرگ خودش فعالیت‌های او را ادامه دهد.

ممنوعیت‌ها و مخالفت‌ها

در برابر این پیش‌بینی‌ها و امیدواری‌های خوش‌بینانه، بعضی از کشورها مخالفت قاطع خود را با هرگونه شبیه‌سازی - که از دیدگاه آنها عملی بزهکارانه است - اعلام داشته‌اند. ادگار بولمن، وزیر تحقیقات علمی دولت آلمان یکی از شخصیت‌هایی است که مخالفت دولت متبوع خود را با تکنیک شبیه‌سازی انسانی مورد تأکید قرار داده و از جامعه بین‌المللی خواسته است که آن را ممنوع سازند.

وزیر تحقیقات علمی آلمان ضمن یادآوری یک مقاله‌نامه بین‌المللی دایر بر ممنوعیت جهانی شبیه‌سازی انسانی که از سوی فرانسه و آلمان به سازمان ملل متحد پیشنهاد شده، خاطر نشان ساخته است که در زمان حاضر دو سوم کشورهای دنیا به دلایل گوناگون مخالف ممنوع کردن تکنیک شبیه‌سازی انسانی هستند. در عین حال، وی اظهار تأسف کرده است از اینکه تحقیقات علمی و فنی بی‌شماری در این زمینه در جریان است که نمی‌توان جلو آنها را گرفت. □

بچه‌های گمشده مانیل (فیلیپین)

کودکان پابره‌نه قبرستان در بزرگترین بازار زباله جهان

بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ کودک ریز و درشت میان گورستان‌ها و انبارهای زباله در اطراف پایتخت فیلیپین روزگار می‌گذرانند؛ کودکانی «خلافکار» که در قلب فقر سیاه رشد می‌یابند. همچون انبوهی از جانوران بی‌پناه، زیر برآمدگی کوچکی انتظار می‌کشند تا باران بند بیاید. اندکی دورتر، روی سنگ قبر نیمه‌ویرانی، دو کودک خردسال با سرهای فروافتاده چرت می‌زنند، در حالی که سه کودک دیگر که یکی از آنها دختری با پیژامای زرد است در سکوت مطلق کیز کرده‌اند و نگاه‌هایشان در اعماق بارانی که خیال بند آمدن ندارد گم شده است. بزرگترین کودک باید پسری چهارده ساله باشد و کوچکترینشان شش یا هفت ساله. در کنار دخترک یک عروسک پوشالی - گویا یک بچه خرس - کثیف‌تر از خود دخترک روی زمین افتاده است. از سر و تن همه‌شان بوی نامطبوعی به مشام می‌رسد. چند بچه‌گره دور و بر آنها میان خاکروبه‌ها در جست‌وجوی غذا هستند و سه تا جوجه مرغ مفلوک هم به زمین نوک می‌زنند. باکم شدن این باران گرم، بوی آزاردهنده پيشاب از همه جا مشام را می‌آزارد.

قبرستان ساگاندان، در کوزون سیتی، یکی از شهرک‌های اقماری مانیل، پایتخت فیلیپین، در واقع پناهگاه بچه‌های خیابانی است. این پنجاه - شصت بچهٔ ویلانی که در این ناحیه می‌بینیم، بخشی از صدهزار کودک مطرود و بی‌خانمان مانیل هستند که در این قبرستان بیتوته می‌کنند. در مجموع همه‌شان پنج تا هجده ساله‌اند. کارشان ماشین‌شویی، گدایی، دزدی و خودفروشی است. اغلب آنها مواد مخدر دود می‌کنند، با همدیگر در می‌آمیزند و موجوداتی بدتر از خود به وجود می‌آورند.

در گذرگاه مجاور صدای یک نوزاد به گوش می‌رسد: دخترکی که خودش به زور چهارده ساله می‌نماید، در حالی که نوزادی در بغل دارد از آنجا رد می‌شود. برای حفظ نوزاد از باران، روسری کهنه و خیس خود را با دست دیگر روی سر نوزاد گرفته است. پسر بچهٔ لاغری با پیراهنی که تا بالای زانویش می‌رسد مثل اشباح از طرف مقابل می‌آید. پسرک با پای لخت در میان گودال‌های آب پیش می‌رود.

مُرده‌ها آدم را اذیت نمی‌کنند

باران به طور ناگهانی تبدیل به رگبار می‌شود و در همین لحظه گروه‌های دیگری از بچه‌های ژنده‌پوش سر می‌رسند و برای یافتن سرپناهی از میان قبرها و آشغال‌ها به هر سو می‌دوند. سر و صورت‌شان نقش و نگار آدمهایی را دارد که در خیابانها پرسه می‌زنند. مخلوطی از گاز اگزوزها، باران و خاک و خُل. در میان آنها با لثو و لثا، برادر و خواهر جدانشدنی، جوانان یک‌چشمی که به طرز وحشتناکی می‌خندد، رایان سرتراشیده و ولنگار سر و کار داریم که یک جوجهٔ مفلوک را به خودش چسبانده و آن را ترک نمی‌کند. همه‌شان ده تا چهارده‌ساله‌اند از لثو می‌پرسم: «از مرده‌ها نمی‌ترسی؟» یا قهقهه می‌گوید: «از مرده‌ها بترسم؟ من؟ آنها لااقل آدم را اذیت نمی‌کنند!» ماکماک، هفت سال بیشتر ندارد. موهایش ژولیده و پاپره‌نه است، با شلواری خیلی گشاد و پروانه‌ای که پشت دستش خالکوبی کرده. با قیافه‌ای جدی و نگاه‌های درخشان مرتب پس و پیش می‌رود. یک کیسه پلاستیکی را مثل بادکنک باد می‌کند و هوای درون آن را که گویا با مادهٔ مخدري مخلوط شده بالا می‌کشد. پس از مدتی لبخند می‌زند و همراه با چند بچه دیگر قبول می‌کند که ساندویچی بخورد و شب را در «خانهٔ جوانان» بگذراند؛ مؤسسه‌ای که وابسته به جمعیت ژاپنی «کودکان بدون مرز» است.

بیش از سیصد جمعیت و مؤسسه ظاهراً با بچه‌های خیابانی فیلیپین سروکار دارند، ولی جمعیت ژاپنی (ک ن ک) ویژگی منحصر به فردی دارد: دو «خانهٔ جوانان» این جمعیت (یکی برای کوچک‌ترها و دیگری برای پانزده تا هجده ساله‌ها) مکان‌هایی باز و بی‌قید و بند هستند. کودکان می‌توانند در آنجا بمانند، ولی اگر مایل باشند به جمع بی‌فروغ بچه‌های قبرستان بپیوندند می‌توانند خانه را ترک کنند. آنها می‌دانند که هر وقت بخواهند می‌توانند برگردند (کاری که در دیگر مراکز مخصوص بچه‌های خیابانی امکان‌پذیر نیست) و، به خصوص، می‌توانند در هر ساعت شبانه‌روز که باشد به «خانه» تلفن بزنند و همیشه کسانی از سوی «خانه» برای کمک به آنها گسیل می‌شوند؛ به ویژه اگر مجروح، گرسنه یا بیمار باشند. آگنس گالاردو، سرپرست شعبهٔ فیلیپین ک ن ک می‌گوید: «دزدی، فحشا، جیب‌بری و امثال اینها تنها کاری است که آنها بلدند. موعظه و پند و اندرز بی‌فایده است. آنها برای ترحم و اخلاقیات ما فاتحه هم نمی‌خوانند. ولی می‌توان به آنها نشان داد که انتخاب‌هایی در برابرشان وجود دارد، و به هر حال شیوه‌های دیگری جز دزدی و تن‌فروشی هم برای زیستن وجود دارد.»

در آغاز، مؤسسه ک ن ک، که به وسیلهٔ یک فرانسوی، به نام دومینک لاگلی به پایه‌گذاری شد و هم‌اکنون نیز با مدیران ژاپنی مؤسسه همکاری دارد، فقط به موارد بسیار دشوار می‌پرداخت، نوجوانان پانزده تا هجده ساله: «اصلاح ناپذیرها»، دزدان، معتادان و خودفروشان که بیش از آن در کوچه و خیابان مانده بودند که بتوان آنها را سر به راه کرد. ولی، در گورستان بچه‌های کوچکتر هم هستند. بنابراین، برای آنها «خانه» جداگانه‌ای ترتیب دادند. اما، به طور کلی، وجه مشترک همهٔ آنها زخمهای سوزانی است که در جسم و جان خود دارند، زخمهایی که برای همیشه فکر و ذهن آنها را تحت تأثیر قرار داده و خواه و ناخواه سرنوشت محتومی برایشان رقم زده است.

پرخاشگری

بچه‌های بزرگتر عملاً در موقعیت بی‌ترحم خود جا افتاده‌اند: بی‌قرار، یاغی، مهاجم و پرخاشگر، همهٔ آنها از بزرگسالان و از هرچه که مربوط به آنها باشد بیزارند. «در ده سالگی آنها در این شهر بی‌در و پیکر تنهای تنها هستند و، طبعاً خلافکار و قانون‌شکن. جامعه، آنها را به صورت موجوداتی اضافی و اصلاح‌ناپذیر می‌نگرد و اصرار دارد که آنها سر به راه شوند و به وضع عادی بازگردند، ولی بقیهٔ قضایا - مصیبت‌هایی که در تمام این سالها بر سر آنها آمده است - جامعه حوصلهٔ پرداختن به آنها

را ندارد.» دومینک لاگلی به، پس از این سخنان به تلخی ادامه می‌دهد: «... اما در واقع باید از همین جاشروع کرد، از همین مصیبت‌هایی که تحمل کرده‌اند: باید شهادت به خرج داد باید دوران کودکی از دست رفته را به آنها بازگرداند، باید به آنها مهلت داد. بچه خیابانی موجودی رام‌نشده است و فرار از هرگونه قید و بند جزئی از زندگی او شده است. بنابراین، باید کاری کرد که این موجود وحشی آرام بگیرد و به تدریج آن عزت و شخصیتی را که از او دریغ داشته‌اند بازباید. بی‌پروایی و پرخاشگری او صورت پنهان آسیب‌پذیری اوست. ما به تجربه دیده‌ایم هر روزی که این موجود در "خانه" می‌گذراند یک روز از ترس‌ها و ناکامی‌های او می‌کاهد.»

هنگامی که پرورندهٔ بچه‌هایی را که به «خانه» راه یافته‌اند از نظر می‌گذرانیم - تقریباً صد نفر در ظرف دو سال - متوجه می‌شویم که ماجراهای آنها شبیه به هم و اغلب تکراری است: بیشتر آنها پسر بچه هستند. جنسیت دختر بچه‌ها تا حدی از آنها «حمایت» می‌کند، چون تا هنگامی که بالغ نشده‌اند می‌توانند به کارهای خانگی بپردازند. ولی پسر بچه‌ها، از همان آغاز چاره‌ای ندارند جز آنکه به دنبال سرنوشت شوم خود بروند. ریکاردو پسر بچه‌ای ۹ ساله است، خوشرو و تنومند. در پنج سالگی، از فرط کتک خوردن از ناپدری‌اش، به خیابان پناه برده است. خودش هم نمی‌داند چرا کتک‌های ناپدری را تحمل نکرده است. بعد، دو سال در قبرستان «زندگی» کرده و یک ماه پیش به «خانهٔ جوانان» آمده است. روز تولد خود را نمی‌داند. بنابراین، آگنس از او می‌خواهد که روزی را به عنوان روز تولد خودش انتخاب کند. از آن زمان به بعد او دیگر «خانه» را ترک نکرده است.

بچه‌های مسن‌تر بیش از آن زجر کشیده‌اند که مدام در حالت دفاعی نباشند. آریس (چهارده‌ساله) چاقوی جیبی‌اش را هرگز از خود جدا نمی‌کند. مادرش سیگار فروش دوره‌گرد است و او در خیابان به دنیا آمده و پدرش را هرگز نشناخته است. یک روز پس از دزدی دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد. ک ن ک، او را از زندان بیرون می‌آورد، ولی این بچه عملاً بین گذشته‌ای که فراموش‌شدنی نیست آینده‌ای که هنوز برایش قابل تصور نیست سردرگم مانده است.

انفجار «کوه دودزا»

تنها مریبانی که با تجربهٔ زندگی خیابانی آشنا باشند می‌توانند با پسر بچه‌هایی مانند آریس ارتباط برقرار کنند. میشل از همین نوع مریبان است. او ۹ سال در خیابان زندگی کرده و حتی این افتخار را داشته است که خود را به عنوان رئیس یک دار و دستهٔ بزرگ از بچه‌های خیابانی

بقبولاند. دزدی، مواد مخدر، زدوخوردهای بی شمار کارنامه او را تشکیل می دهند. روزی کودک نوزاد او می میرد و دوست دخترش او را ترک می گوید. بعد، تصمیم می گیرد اعتیاد خود را ترک کند. مثل آریس، او هم طعم زندان را چشیده است و تأکید می ورزد که «جهنم است».

حق دارد، حیاط کوچک زندان مالابون در کوزون سیتی، مثل حیاط یک صومعه است، ولی مالامال از جمعیتی که زیر شمایل حضرت مریم در رفت و آمدند: یک سلمانی در یک گوشه حیاط سروکله بچه ها را می تراشد، بعضی از زندانی ها توپ بازی می کنند، بعضی دیگر نهار همگانی را در سطل های پلاستیکی می آورند. فضا شلوغ است و برو بچه ها زیر نگاه گردن کلفت های زندان که سینه های خالکوبی شده خود را رو به آفتاب گرفته اند و سیگار می کشند یکدیگر را پس و پیش می کنند و به همدیگر تنه می زنند. در درمانگاه، پنج جسد روی زمین دیده می شود. مأمور نگهبان که کنار در ورودی هواخوری می کند، به طور موجز می گوید: «سل داشتند».

از مجموع چهارصد و بیست و زندانی بیست و پنج تای آنها نوجوان هستند. آنها فقط روزهای دوشنبه که مأموران امور اجتماعی به زندان می آیند، حق دارند به این حیاط کوچک بیایند. با پیراهن های جرخورده، کله های تراشیده، اغلب شان از زخم های جلدی روی بازوان و ساق پاها رنج می برند. بیشتر آنها برای بزه کاری های کوچک زندانی شده اند، ولی دو نفر متهم به قتل هستند و در بازداشت موقت بسر می برند. ولی این بازداشت ممکن است ماهها و بلکه سالها به درازا بکشد. آنها منتظر پایان گرفتن تشریفات اداری و قضایی پرپیچ و خمی هستند که مطلقاً از آن سر در نمی آورند.

دانی بوی (شانزده ساله) یک رادیو ضبط کوچک دزدیده است. از پنج ماه پیش اینجاست. در یک اتاق ۱۵×۵ متر بیش از صد زندانی چپانده اند که بیست تای آنها پسر بچه های کم سن و سال هستند. سه ردیف تخته به عنوان «تخت خواب» به دیوارها کوبیده اند که روی هر یک از آنها دو نفر باید بخوابند. بسیاری از آنها روی زمین چمباتمه می زنند و به همان حالت می خوابند.

این بچه ها از کجا می آیند؟ از حلبی آبادهای حومه شهرها. مثلاً از پایاتاس، جایی که بیست هزار نفر با گردآوری خردوریزهای قابل بازگرداندن از پای «کوه دودزا» - محل تخلیه زباله های انبوه شهر - زندگی خود را می گذرانند. هر روزه، پانصد کامیون بالغ بر ۷۰۰۰ متر مکعب زباله و خاکروبه را در این محل می ریزند، و دو هزار زن و مرد با هر سن و سال از صبح تا شام در این کوه آشغال و کثافت به دنبال «مواد» می گردند.

نخستین «کوه دودزا»ی پایاتاس هفده هکتار زمین را می‌پوشاند و بیش از ۲۰۰ متر ارتفاع داشت، تا آنکه در ژوئیه سال ۲۰۰۰، یک بخش آن در اثر انفجار گازهای حاصل از تخمیر کثافات و زباله‌ها و باران‌های سیل‌آسا فرو ریخت و تعداد زیادی از کلبه‌های مقوایی اطراف را زیر آوار مدفون ساخت. در این حادثه دویست نفر جان باختند. جسد صد نفر از گمشده‌ها هرگز پیدا نشد، و علاوه بر بوی تعفنی که به طور معمول در این ناحیه استشمام می‌شود، بوی نفرت‌انگیز و غیرقابل تحمل گندیدگی و تجزیه جسد‌ها نیز تا مدت‌ها به مشام می‌رسید.

زندگی در بازار زباله آسان نیست

پس از این واقعه، «کوه دودزای» دیگری به مساحت هفت هکتار در همان نزدیکی‌ها به وجود آمد. در همان جاست که بن دوازده ساله کار می‌کند. در قیاس با سنش کوچک به نظر می‌رسد ولی پراترزی است و کف دست‌هایش مثل دست کارگران سالخورده سفت و کلفت شده است. هر روز از ساعت پنج صبح تا دو بعدازظهر میان زباله‌ها «کار» می‌کند. از ماه آوریل گذشته که یک ماشین خاکبرداری یک کودک هفت ساله را زنده به گور کرد، سیصد بچه‌ای که همراه بزرگسالان در اینجا کار می‌کردند به طور موقت از ورود به «کوه» ممنوع شده‌اند. حال که بن بیکار شده، وقت بیشتری برای رفتن به مدرسه کن دارد، اما غیبت او از کار، خانواده‌اش را گرسنه می‌گذارد.

«کوه دودزا» با بولدوزرها، ماشین‌های خاکبرداری و هزاران مرد و زنی که روی زمین خم شده‌اند و زباله‌ها را می‌کاوند، عملاً به کارگاه عظیمی مبدل شده است. کامیون‌های حمل زباله در میان گرد و غبار، پشت سر هم فرا می‌رسند. انبوهی از کودکان در ضمن راه به کامیون‌ها می‌چسبند و با زرنگی خود را به سوی تل خاکروبه‌ها بالا می‌کشند تا هرچه زودتر به مواد قابل بازگرداندن دست یابند. هنگامی که کامیون متوقف می‌شود و محفظه بار آن برای تخلیه بالا می‌رود، بچه‌ها روی کامیون می‌مانند و با یک دست دیواره بالایی محفظه را می‌چسبند با دست دیگر کیسه مواد گردآوری شده را نگاه می‌دارند. بعد، با کامیون‌های خالی برمی‌گردند و بین راه از آنها پایین می‌پرند. از سوی دیگر، به محض آنکه بار یک کامیون خالی می‌شود، بیست یا سی رفتگر با چهره ورم‌کرده، مثل صحرائشینان، با بیل و کلنگ به زیر و روکردن زباله‌ها مشغول می‌شوند و «مواد»ی را که می‌یابند در کیسه‌های خود می‌ریزند. هنوز کار آنها تمام نشده که زمین

به لزره در می‌آید: یک بولدوزر بوق‌زنان به پیش می‌آید تا توده‌های زباله را در سطح زمین بگستراند و هوار سازد تا بعد آنها را با یک لایه خاک بپوشانند.

در پایاتاس تقریباً همه چیز قابل بازگرداندن است. ولی زندگی در یکی از بزرگترین بازارهای زباله جهان آسان نیست: عفونت‌های تنفسی، اختلال‌های گوارشی، زخم‌های جلدی، ذات‌الریه و سل فراوان است. رای (یازده ساله)، یکی از پاره‌های قبرستان که از سوی مؤسسه ک ن ک پذیرفته شده هنوز هم بعضی عاداتهای قدیمی خود را حفظ کرده است: او به طور غیرارادی قوطی‌های فلزی نوشابه‌ها را جمع می‌کند و صبح زود هم برای جستجو در سطل‌های خاک‌روبه اطراف می‌رود. ولی تمنیات و گرایش‌های کودکی خود را هم باز یافته است: هر روز صبح، دست و رو نشسته و نیمه‌خواب آلود به سوی خانم کیمی موریای، دبیرکل مؤسسه ک ن ک می‌دود و جیغ می‌کشد: «تیتا! تیتا! بَعْلَم کن.» این یکی مسلماً به قبرستان باز نخواهد گشت. □

مسئله سیگار و خبرهای ضد و نقیض

سیگار کشیدن نوعی اعتیاد است یا نه؟

در عرصه دخانیات، به ویژه سیگار، اخبار و اطلاعات ضد و نقیض به صورت شیوه‌ای متعارف درآمده است.

چند سال پیش (۱۹۹۴) یک نویسنده آمریکایی ساکن واشنگتن، کریستوفر بالکی، برای نخستین بار کتاب مشهور خود، متشکرم که سیگار می‌کشید، را منتشر ساخت؛ کتابی که در واقع سخریه‌ای بود بر تلاشها و زدوبندهای پر دامنه‌ای که صنعت دخانیات در امریکای شمالی برای توجیه و اعاده حیثیت و منافع مالی خود به خرج می‌داد.

در همان سال بود که مدیران جان سخت صنعت دخانیات در امریکا در یک صحنه تاریخی — یعنی هنگامی که برای ادای توضیحات درباره زیانمند بودن یا نبودن سیگار به کمیته اختصاصی کنگره امریکا احضار شده بودند — با کمال سرسختی سوگند یاد کردند که دود کردن سیگار نه فقط اعتیاد محسوب نمی‌شود بلکه نوعی عادت مفرح مانند نوشیدن یک فنجان قهوه یا چای صبحانه است!

حال، بد نیست هشت سال جلوتر بیاییم و برسیم به همین سال جاری. جان هول، از مدیران بزرگترین کمپانی سیگارسازی دنیا فیلیپ موریس که در سراسر دنیا از طریق محصول عمده خود، سیگار مالبورو شهرت دارد، چندی پیش در شهر تامپا از نو در دفاع از صنعت سیگارسازی داد سخن داده بود. ولی این بار ظاهراً چیزهایی درباره «روابط عمومی» و شگردهای آن به گوشش خورده بود، چون دیگر مانند روزهای خوش گذشته که مدیران کمپانی او همه بدیهیات و شواهد روزافزون دال بر سرطان‌زا بودن سیگار را منکر می‌شدند یا نقش سیگار در بیماریهای قلب و عروق را مطلقاً ناچیز می‌دانستند، این بار اندکی پیچیده‌تر سخن می‌گفت. آقای هول که در اتاق بازرگانی تامپای جنوبی به پرسشهای پیاپی پاسخ می‌داد از آن شکایت داشت که چرا «مردم امروزه توقع دارند که کمپانی‌ها نه فقط مسئولیت رفتار خود بلکه مسئولیت تولیدات خود را هم برعهده بگیرند.»

این آقای هول شخصاً آدم مطبوعی است - یک وکیل دادگستری دارای زن و دو فرزند و، جالب‌تر از همه، بدون هرگونه علاقه به سیگار کشیدن! - وی در سال ۱۹۹۶، یعنی هنگامی که باران سیل‌آسای شکایت‌ها و غرامت‌خواهی‌های مخالفان سیگار بر سر صنعت دخانیات می‌بارید و میلیون‌ها دلار از منافع کمپانی‌های سازنده سیگار را به نفع شاکیان بر باد می‌داد، به کمپانی فیلیپ موریس پیوست تا برای ایجاد گروه‌های فشار و «لابی»‌سازی در کنگره آمریکا به نفع کمپانی‌های مذکور فعالیت کند.

پیام‌نهایی آقای هول به کمپانی فیلیپ موریس این بود که باید استراتژی متحجر خود را که بر نفی و انکار یکنواخت همه داده‌ها و شواهد موجود استوار است، کنار بگذارد. آیا سیگار کشیدن اعتیاد می‌آورد؟ آری، در این تردیدی نیست. آیا استعمال دخانیات موجب سرطان و تنگی نفس می‌شود؟ بحث ندارد. ولی این هم هست که صنعت دخانیات هنوز هم فعالیتی مجاز شمرده می‌شود که نه تنها در این کشور (امریکا) بلکه در دیگر کشورهای دنیا نیز متقاضیان انبوهی برای فراورده‌های خود دارد.

بنابراین، آقای هول چنین نتیجه‌گیری می‌کند: تا هنگامی که این وضع تغییر یابد، صنعت دخانیات باید توازن معقولی بین دو وظیفه متضاد برقرار سازد: وظیفه منصرف ساختن جوانان از سیگار کشیدن، از یک سو، و وظیفه حرفه‌ای تشویق بزرگسالان به استعمال دخانیات! با این استدلال شگفت‌انگیز، شرکت‌های سازنده سیگار، از جمله فیلیپ موریس، هم به

مسئولیت اجتماعی خود گردن نهاده‌اند و هم مسئولیت سود رساندن به صاحبان سهام خود را پشت گوش نینداخته‌اند!

به عنوان نتیجه‌گیری نهایی، آقای هول می‌گوید: «چنانچه تلاشهای جاری برای منصرف کردن جوانان از استعمال دخانیات موجب سرعت گرفتن کاهش فروش سیگاری‌های کمپانی ما بشود، ما نتایج امر را خواهیم پذیرفت.»

نمایندگان و مدیران تقریباً سی، چهل مؤسسه و کارخانه سیگارسازی که در این جلسه شرکت داشتند، ظاهراً هضم کردن منطق شگفت‌انگیز آقای هول برایشان دشوارتر بود تا هضم ناهاری که برای آنها تدارک دیده بودند.

یکی از حاضران در جلسه که به سخنان هول گوش می‌داد به صراحت گفت که به نظر او بسیار ریاکارانه است که کمپانی فیلیپ موریس برنامه‌های مبارزه با سیگار را در مورد جوانان مورد پشتیبانی قرار دهد، ولی در عین حال بزرگسالان را به کشیدن سیگار تشویق کند! یکی دیگر از حاضران نیز گفت که امیدوار است آقای هول برای دفاع از منافع این صنعت نامطلوب دستمزد خوبی گرفته باشد! و، سرانجام، یکی از حاضران از هول پرسید که آیا کمپانی فیلیپ موریس در نظر دارد اُفت فروش خود در امریکا را با فروش بیشتر سیگار در کشورهای دیگر جبران کند؟

در بعضی از بازارهای جهانی فروش سیگار با مانع جدیدی روبه‌رو نیست. به عنوان مثال، در ژاپن تقریباً نیمی از مردان بزرگسال سیگار می‌کشند، ولی هشدارهای ضد سیگار در این کشور ضعیف‌تر از دیگر کشورهای دنیاست. به عنوان نمونه، یکی از شدیدترین هشدارهای این کشور چنین است: «لطفاً به خاطر داشته باشید که سیگار را باید با رعایت ادب و نزاکت دود کرد. از آنجا که ممکن است سیگار برای تندرستی شما زیان داشته باشد، لطفاً مواظب باشید که زیاده‌روی نکنید.»

در برابر این هشدار زیاده از حد نرم و نازک، شاید هشدار رایج در استرالیا کارایی بیشتری داشته باشد: «سیگار کشیدن شما را می‌کُشد!» یا شاید این هشدار رایج در کانادا: «سیگار شما را مانند همان آشغال سیگاری که بر زمین می‌ریزید، بی‌خاصیت و نفرت‌انگیز می‌سازد.»

در نهایت امر، یکی از حاضران در جلسه فوق‌الذکر، این پرسش را پیش کشید که «اصلاً چرا کمپانی فیلیپ موریس هنوز هم سیگار می‌فروشد؟»

آقای هول که بارها این پرسش را شنیده است، پاسخ حاضر و آماده‌ای دارد: «چنانچه کمپانی فیلیپ موریس فروش سیگار را به دیگران، که ملاحظات اخلاقی کمتری دارند واگذارد، کاری

«غیرمسئولانه» انجام داده است. کمپانی ما تنها تولیدکننده بزرگ دخانیات است که کاملاً تحت نظارت و دستورالعمل‌های «اداره مواد غذایی و دخانیات» کشور فعالیت دارد. چنانچه این اداره تولید دخانیات را به نظم بکشد، احتمال کمتری برای ممنوعیت مطلق آن در آینده وجود خواهد داشت.» کمپانی فیلیپ موریس از مخالفان جدی طرح قانونی ویژه‌ای است که قرار است پس از انتخابات عمومی نوامبر آینده در فلوریدا، بخشهای مخصوص سیگارکشان در رستوران‌ها را غیرقانونی اعلام کند.

در سال ۲۰۰۰ میلادی، هیئت منصفه دادگاهی در فلوریدا به مناسبت شکایت گروهی از مردم که مدعی بودند در اثر دود سیگار بیمار شده‌اند، شرکت فیلیپ موریس و پنج کمپانی بزرگ تولید سیگار را به پرداخت غرامتی با رقم نجومی ۱۴۵ میلیارد دلار محکوم کرد. در همین سال فیلیپ موریس به موجب رأی یکی از دادگاه‌های لس‌آنجلس، محکوم به پرداخت ۲۸ میلیارد دلار به یک شاکی شد؛ رقمی که تا آن زمان برای فقط «یک نفر شاکی» سابقه نداشت. در ژوئن سال بعد (۲۰۰۱) در همان شهر حکم محکومیتی در حد ۳ میلیارد دلار علیه فیلیپ موریس صادر شد، و...

در سال ۲۰۰۲ میلادی، سهام فیلیپ موریس ۱۴ درصد تنزل یافت، چون کمپانی اعلام کرده بود که از پیش‌بینی منافع خود در سال آینده معذور است. به گفته نمایندگان این کمپانی، سیل سیگارهای وارداتی ارزان‌قیمت با مدارک تقلبی بازار سیگار در امریکا را پر کرده است. و، با این حال، گروههای ضدسیگار و شکایت‌ها و غرامت‌خواهی‌های ضد کمپانی‌های سیگارسازی در امریکا، همچنان در حال افزایش است. □

خوب غذا خوردن برای خوب زیستن

آیا باید بیمارستان‌های جدید بسازیم یا نوع تغذیه خود را تغییر دهیم؟

برای جانشین ساختن ۲۴۵ میلیون یاخته پیکر انسانی که در هر دقیقه می‌میرند ما به غذا احتیاج داریم. بدون تغذیه روزانه، هر جسم زنده از انرژی لازم برای حیات و همچنین از مواد و مصالح لازم برای ساختن و پرداختن یاخته‌های جدید محروم خواهد ماند. بدون این ضرورت‌ها،

لذت‌های حاصل از چشایی غذاهای متنوع و رنگارنگی که انسانها در طول قرن‌ها تلاش برای تأمین مواد خوراکی مورد علاقه خود ابداع کرده‌اند، نیز از بین خواهد رفت.

ولی زیاده‌روی‌هایی که به ویژه با پدید آمدن مواد غذایی جدید (طبیعی و غیرطبیعی) از یک سو، و «بازاری شدن» فزاینده مواد غذایی، از سوی دیگر، در سطح مصرف‌های خوراکی افراد و خانوارها رواج یافته است، به عادات‌های غذایی نامناسب و اغلب زیانمندی میدان داده که دو نمونه از عوارض خطرناک آنها را - فربهی زیاد از حد و بلع ناخواسته مواد سمی ناشی از افزونه‌های شیمیایی به غذاهای طبیعی - در تقریباً تمام جامعه‌های شهرنشینی کنونی مشاهده می‌کنیم.

برای مبارزه با این عادات‌های غذایی نامطلوب، از مدتی پیش فعالیت‌های توضیحی گوناگونی در اغلب جوامع امروزین آغاز شده است که در سطوح مختلف اطلاعات و راهنمایی‌های لازم را به مردم عرضه می‌کنند.

خوردن یا نخوردن ...

از جمله این فعالیت‌ها می‌توان از نمایشگاه - آزمایشگاه مهمی سخن گفت که به تازگی با همکاری «کاخ اکتشافات» و «انستیتوی ملی پژوهش‌های غذایی» فرانسه در شهر پاریس گشایش یافت و تا چهارم ژانویه سال ۲۰۰۴ بر پا بود. در این نمایشگاه، از طریق یک محتوای علمی بسیار پربار و تکنولوژی‌های جالب برای ایجاد ارتباط‌های متقابل بین بازدیدکنندگان و صحنه‌های آموزشی زنده یا شبیه‌سازی شده، مسائل اساسی تغذیه، روش‌های تولید مواد غذایی، موازنه غذایی مطلوب در شرایط سنی، حرفه‌ای و زیستی گوناگون و همچنین سناریوهایی را در مورد نوع تغذیه و مسائل آن در آینده کشورهای مختلف جهان مطرح می‌سازند.

در نخستین سالن، «هزار سال تاریخ خوراک و خوراکی‌ها»، بازدیدکنندگان درمی‌یابند که بسیاری از میوه‌ها و سبزیجاتی که در بیشتر سفره‌های ما وجود دارد، همیشه حاضر و آماده نبوده‌اند، و تنها پس از ممکن شدن رفت و آمدهای میان - قاره‌ای و رونق گرفتن مبادلات بازرگانی، یا پس از جنگ‌ها و فتوحات نظامی یا مذهبی، به کشورهای مختلف راه یافته‌اند.

چنین است که، به عنوان مثال، توسعه اسلام در خاورمیانه و آسیا موجب ورود میوه‌های جدیدی به بازارهای منطقه شد، از جمله هندوانه و بادنجان (از هند)، لیموترش و نارنج و

اسفناج (از ایران) و هویج (از افغانستان). از سوی دیگر، فتح امریکای جنوبی به وسیله اسپانیایی‌ها موجب سرزیرشدن گوجه‌فرنگی، ذرت، سیب‌زمینی، لوبیا، لفل، کدو و بسیاری دیگر از فراورده‌های کشاورزی به کشورهای اروپایی و آسیایی شد.

در ادامه با دیدن نمایشگاه یادشده به سالنی خواهیم رسید که با تابلوی «لذت خوراک یا لذت زندگی» مشخص شده و به هر بازدیدکننده نشان می‌دهد که به طور متعادل غذا می‌خورد یا نه. برای این منظور، کافی است که شخص بازدیدکننده غذای معمولی چهار روز پیاپی از زندگی خود را به یک کامپیوتر منتقل کند تا پاسخ لازم را دریافت دارد.

در بخشهای دیگر آشننگی‌های رفتار غذایی افراد، خطرهای رژیم‌های غذایی بدون مشورت با پزشک متخصص را مشخص می‌سازند و توصیه‌های لازم برای تعادل تغذیه را به افراد عرضه می‌دارند. در اینجا، به مردم توضیح داده می‌شود که عوامل یا عناصر غذایی چگونه در بسیاری از بیماریهای مهم نقش بازی می‌کنند؛ بیماریهایی مانند اضافه وزن مزمن و چاقی درمان‌ناپذیر، بعضی از انواع سرطان‌ها، پوکی استخوان، مرض قند و به ویژه بیماریهای قلب و عروق (که نخستین عامل مرگ و میرهای غیرعادی در بسیاری از کشورهای پیشرفته محسوب می‌شوند).

علاوه بر این عوامل، علل دیگری که ناشی از افزونه‌های نامناسب و خطرناک در بعضی غذاهای خوش آب و رنگ هستند یا تأثیرات درمان‌ناپذیر بعضی قارچ‌ها و موجودات ذره‌بینی نیز مورد توضیح و تشریح قرار گرفته‌اند. در این زمینه، آمار و اطلاعات نمایشگاه یادشده مشخص می‌کند که حتی سم خطرناکی مانند آرسنیک را در آبجو یا سولفور جیوه را در بعضی شکلاتها یافته‌اند. در قرون وسطی، قارچ بسیار سمی و کوچکی که در بعضی غلات رشد می‌کرد با ایجاد حالت‌های وهم‌آلود و انقباض‌های ماهیچه‌ای در اشخاص بیداد می‌کرد. و، امروز، در کشورهای صنعتی‌شده مهمترین مسمومیت‌های غذایی ناشی از باکتری‌های خطرناکی مانند سالمونلا (پدیدآورنده بیماریهایی مانند تب‌های تیفوئیدی یا پاراتیفوئیدی و عفونت‌های روده‌ای) یا لیستریا (موجب عفونت‌های وخیم، به ویژه نزد زنان باردار) است.

با این حال، تمام باکتری‌ها زیانمند نیستند بلکه، برعکس، بخش مهمی از تغذیه بسیاری از مردم جهان را تأمین می‌کنند. بسیاری از باکتری‌ها نقش مهمی در تغییرات مواد غذایی بر عهده دارند، از جمله برای ساختن نان، پنیر، ماست، سرکه و غیره. به عنوان مثال ماست که مصرف آن به سرعت افزایش می‌یابد و خوردن آن هم بسیار توصیه می‌شود، حاصل فعالیت دو نوع باکتری

به نامهای آکتوباسیلوس بولگاریوم و استریتوکوکوس ترموفیلیس است که طرز کار آنها را در نمایشگاه با ایجاد یک کارگاه واقعی ماست‌سازی برای بازدیدکنندگان توضیح می‌دهند.

خوب خوردن برای سالم ماندن

آمار و ارقام موجود در نمایشگاه حاکی از آن است که رفتار غذایی مردم فرانسه بیش از پیش تحت تأثیر عامل «تندرستی» تحول می‌یابد، به نحوی که در آخرین آمار رسمی (سال ۲۰۰۲) بالغ بر ۷۳/۴ درصد از مردم اظهار داشته‌اند که به هنگام تدارک یا انتخاب غذا عامل تندرستی را پیش از عوامل دیگری مانند قیمت، زمان آماده‌سازی و حتی «طعم و مزه» غذا مورد توجه قرار می‌دهند؛ رقمی که در آمارگیری قبلی (سال ۱۹۹۶) از ۶۹ درصد تجاوز نمی‌کرد.

این درک گسترده از اهمیت «خوب خوردن» برای «سالم ماندن» در عادهای غذایی مردم هم تأثیر گذاشته است، و بخش قابل توجهی از مردم گفته‌اند که، برخلاف گذشته، تصمیم گرفته‌اند حتی المقدور از خریدن غذاهای پیش‌ساخته و حاضر و آماده خودداری ورزند (۵۵ درصد). نکته قابل ملاحظه دیگر این است که ترجیح غذاهای سالم به غذاهای ناسالم، برخلاف انتظار، بیشتر در مورد زنان مصداق می‌یابد. به نحوی که از سال ۱۹۹۶ به این طرف، نسبت افراد مبتلا به چاقی در نزد زنان ثابت مانده است (در حدود ۵/۶ درصد)، حال آنکه در مورد مردان این رقم تا حدی افزایش نشان می‌دهد (۹/۸ درصد در برابر ۹/۴ درصد). علاوه بر این، ۹/۴ درصد از زنان اظهار داشته‌اند که دارای رژیم لاغری هستند (در برابر فقط ۳/۸ درصد از مردان).



ناگفته نماند که وزارت بهداشت فرانسه از سپتامبر سال ۲۰۰۲ «برنامه ملی تغذیه و تندرستی» را در سراسر کشور اعلام کرده است. این برنامه دارای ۹ هدف غذایی حائز اهمیت از نظر سلامت همگانی است که از میان آنها می‌توان به اهدافی مانند «افزایش فعالیت‌های بدنی روزانه»، «مصرف میوه و سبزیجات (۵ نوبت در روز)» یا «کاهش مصرف اسیدهای چرب اشباع شده» اشاره کرد.

اینکه برنامه یادشده تا چه حد از سوی مردم رعایت خواهد شد، مطلبی است که در بررسی‌های آماری سال آینده آشکار خواهد شد. □

تراکم ترافیک

در برابر ناهارخوری فقرا*

شمار آمریکاییانی که از برنامه‌های حمایتی نظام رفاه اجتماعی استفاده می‌کنند بی‌وقفه کاهش می‌یابد ...

غذای رایگان از ساعت ۹ صبح تحویل متقاضیان می‌شود، ولی صف دراز «مشتریان» از ساعتها پیش شکل گرفته است. در هوای تاریک روشن سحرگاه، صف درازی از اتومبیل‌ها به طول تقریباً یک کیلومتر دیده می‌شود. در لاگن، این انبوه اتومبیل‌ها را به شوخی یا جدی «ساعت تراکم ترافیک» می‌نامند - تراکم ترافیک ناشی از فقر و گرسنگی.

اتومبیل‌ها از تپه‌های اوهایو سرازیر می‌شوند و همه جور مدل و اندازه‌ای در میان آنها پیدا می‌شود، از اتومبیل‌های کهنه سالها پیش تا مدل‌های جدیدتر اعضای جدید «باشگاه»، یعنی آنهایی که حتی تا چند ماه پیش از ماه نوامبر ۲۰۰۳ خود را جزو طبقه متوسط می‌دانستند، ولی حالا با بر باد رفتن مشاغل و اندوخته‌های دوران بازنشستگی‌شان عملاً عضو «باشگاه» فقرا شده‌اند.

دان لارکین پشت فرمان وانت سرپوشیده خود نشسته و انتظار می‌کشد. از هنگامی که در تابستان سال گذشته کمپانی شیشه‌سازی‌ای که در آن کار می‌کرد، تعطیل شد، پرداخت صورت‌حساب‌هایش هم روزبه روز مشکل‌تر شد. مستمری بیکاری او هم شش ماه پیش قطع شد و پرداخت صورت‌حساب بقالی محل تنها کاری است که از عهده او بر می‌آید. او و همسرش گاه به گاه از غذای خود صرف نظر می‌کنند یا کمتر می‌خورند تا مطمئن شوند که دخترک شش‌ساله‌شان به اندازه کافی غذا می‌خورد.

آقای لارکین، در همان حالی که اتومبیل خود را به سوی در اصلی نهارخوری کلیسای لاگن پیش می‌راند می‌گوید: «اگر این وعده غذای مجانی کلیسا نباشد من واقعاً برای ترتیب دادن خوراک روزانه خانواده‌ام مشکل خواهم داشت.» همچنان که صف اتومبیل‌ها به کندی پیش می‌رود، آقای لارکین با نیشخندی می‌گوید: «و جالب است که ماها شهروندان تنها ابرقدرت دنیا هستیم.»

* برگرفته از نسخه اینترنتی گاردین آنلاین، لندن، ۱۱ نوامبر، ۲۰۰۳

«آنها ۸۷ میلیارد دلار به دومین کشور ثروتمند نفتی دنیا می‌فرستند، ولی نمی‌توانند خورد و خوراک شهروندان خود را در اینجا تأمین می‌کنند.»

واقعیت این است که امریکای امروز ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور جهان است، ولی از درون به وسیله فقر مداوم و گسترش‌یابنده جویده می‌شود. سه میلیون نفری که پس از به قدرت رسیدن جمهوری خواهان در ژانویه ۲۰۰۱ کار و کاسبی خود را از دست داده‌اند، هنوز هم به دنبال کار می‌گردند، و بدتر از این، همه آنها ناگهان متوجه شده‌اند که تور ایمنی تأمین اجتماعی که خیال می‌کردند حافظ آنهاست عملاً وجود خارجی ندارد، و تقریباً چیزی وجود ندارد که جلو سقوط آنها را بگیرد.

تنها در سال گذشته، ۱/۷ میلیون امریکایی دیگر در زیر خط فقر قرار گرفتند. بدین ترتیب، شمار کلی افرادی که زیر خط فقر قرار گرفته‌اند، بر اساس آمار رسمی، به ۳۴/۶ میلیون نفر رسیده است که بیش از ۱۳ میلیون نفر آنها یعنی یک‌هشتم کل جمعیت کشور کودکانند. در حقیقت، ایالات متحد امریکای امروز، در میان تمام کشورهای صنعتی دنیا، با بالاترین نرخ فقر کودکان سر و کار دارد، و وضع و حال فقیران کشور روزبه روز بدتر می‌شود.

صف گرسنگان به تدریج طولانی‌تر می‌شود. در حدود ۳۱ میلیون امریکایی «تأمین غذایی» ندارند (بدین معنا که غذای بعدی آنها معلوم نیست از کجا خواهد آمد). از این عده، بیش از نه میلیون نفرشان از سوی وزارت کشاورزی امریکا به عنوان افرادی طبقه‌بندی شده‌اند که «گرسنگی واقعی» را تجربه می‌کنند - اصطلاحی که از سوی همین وزارتخانه به این صورت تعریف شده است: «احساس دردناک و ناراحت‌کننده ناشی از فقدان غذا به دلیل نبود منابع لازم برای تهیه غذا.»

این مربوط به دو سال پیش بود، یعنی پیش از آنکه تأثیرات رکود اقتصادی واقعاً آشکار شده باشد. بررسی‌های مختلف حاکی از آن است که از آن موقع تاکنون مسئله عمیق‌تر شده است. در ۲۵ شهر عمده نیاز به غذای اضطراری در سال گذشته ۱۹ درصد افزایش یافته است.

یکی دیگر از نشانه‌های امر تقاضای روزافزون برای «غذای اضطراری» است که نوعی برنامه کمک دولتی برای آخرین موارد اضطرار و درماندگی محسوب می‌شود. از هنگامی که جمهوری خواهان زمام امور را به دست گرفته‌اند، شمار مشمولان این برنامه اضطراری از ۱۷ میلیون به ۲۲ میلیون نفر رسیده است.

در اوهایو، گرسنگی به صورت پدیده‌ای همه‌گیر درآمده است. از هنگامی که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ جمهوری خواهان در اوهایو پیروز شدند، این ایالت یک ششم از مشغل‌های کارخانه‌های خود را از دست داده است. دو میلیون از یازده میلیون نفر جمعیت ایالت در سال گذشته برای دریافت غذای مجانی به مؤسسات خیریه رجوع کرده‌اند که این خود به منزله ۱۸ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۰۱ است.

در لاگن، بیش از ۵۰۰ خانواده به طور منظم دویار در هر ماه از غذای رایگان نوانخانه کلیسای متودیست شهر استفاده می‌کنند. دانی دیوال، که مسئول و کارپرداز این نوانخانه است می‌گوید: «در تمام دوره استقرار این غذاخوری مخصوص بینوایان در اواسط دهه ۱۹۸۰، ما هرگز اینهمه مراجعه‌کننده نداشته‌ایم. غذاهای ما از یک «بانک غذا» در همین ناحیه تأمین می‌شود که موجودی خود را از طریق کمکها و هدایای کشاورزان و افراد نیکوکار منطقه دریافت می‌کند.»

سبزیجات و میوه‌های تازه و قوطی‌های کنسرو گوشت و ماهی و همچنین جعبه‌های غلات و بقولات در پارکینگ کلیسا انبار شده و هر اتومبیلی که از صف دراز متقاضیان به محوطه وارد می‌شود ابتدا از سوی مأموران داوطلب مورد بازرسی قرار می‌گیرند و کارت شناسایی افراد متقاضی به دقت و ارسی می‌شود تا اطمینان حاصل گردد که آنها مقیم شهر هستند و واقعاً نیازمند محسوب می‌شوند. بعد، جیره غذایی هر یک از آنها را در صندوق عقب اتومبیل‌هایشان جای می‌دهند. این در واقع یک راه‌حل امریکایی مؤثر برای مبارزه با فقر است!

آتهایی که اتومبیل ندارند همراه همسایگان خود به اینجا می‌آیند. مادران و بچه‌هایشان در عقب وانت‌بارها می‌نشینند. کارین کریس که یکی از سه کودک خود را با یک شورولت قدیمی به همراه آورده است می‌گوید: «اگر این ماشین را متوقف کنند، من غذای خود و خانواده‌ام را از دست می‌دهم. من از غذای خودمان می‌زنم تا چیزی به بچه‌ها برسد.» خانم کریس می‌گوید شوهرش راننده کامیون است ولی درآمد او آن قدر نیست که بتوانیم تمام صورتحساب‌های خودمان را بپردازیم، و بعد با تبسم تلخی اضافه می‌کند: «کاش این آقایان واشنگتن می‌آمدند اینجا و می‌دیدند که چقدر آدم توی این صف بینوایان ایستاده است.»

ولی سیاست پیشگان واشنگتن حوصله این کارها را ندارند. زمانی بود که مبارزه با این نوع فقر، هسته اساسی سیاست امریکا را تشکیل می‌داد: فرانکلین روزولت در همین خط قدم برمی‌داشت. لیندون جانسون طی دهه ۱۹۶۰، با اعلام برنامه‌های مشهور به «جامعه بزرگ»، در

واقع به جنگ فقر برخاسته بود. اکنون شدت فقر در امریکا بسی بیشتر از سال ۱۹۶۵ است، ولی هیچ کدام از دو حزب اصلی کشور در این زمینه حرفی برای گفتن ندارند. جمهوری خواهان گروه بوش فقر را زمینه‌ای برای «امور خیریه صادقانه» می‌دانند که رسم و سنت جاری قبل از اصلاحات روزولت طی دهه ۱۹۳۰ محسوب می‌شد و هدف اساسی آن حفظ «وضع موجود» بود. اما مشکل قضیه در اینجا است که سختی دوران و بحرانهای مداوم ریشه خیرات و میراث و کمکهای نوع دوستانه را خشکانده است، آن هم درست در زمانی که بیش از هر موقع دیگری نیاز به این گونه کمکها و نیکوکاری‌ها احساس می‌شود.

دمکرات‌ها، در این میان، تمام سعی‌شان بر این است که قهرمان مبارزات طبقاتی شمرده نشوند، و بیشتر داوطلبان این حزب برای انتخابات ریاست جمهوری سال آینده (۲۰۰۴)، اصرار دارند که مردم آنها را قهرمان طبقه متوسط بدانند. امریکایی‌هایی که خود را جزو طبقه متوسط می‌دانند به احتمال زیاد بیشتر از آنهایی که خود را فقیر می‌شمارند، در انتخابات آینده شرکت خواهند کرد. خانم کریس معتقد است که تمام حزبها را باید تعطیل کرد. آنجلا کوپر که با فرزند نوجوان خود در صف غذای رایگان ایستاده است، شکایت دارد که خانواده‌هایی امثال خانواده او را همه از یاد برده‌اند. با این حال، او خویشاوندانی دارد که به عراق اعزام شده‌اند و، بنابراین، معتقد است که همه باید با رأی دادن به رئیس جمهور «از نیروهای ما پشتیبانی بکنند».

«نارضایتی‌ها بسیار عمیق است ولی مردم نمی‌دانند چه باید بکنند. بعضی از مردم به درون خود پناه می‌برند، نه به دنیای خارج. گاه احساس می‌کنید که وقت یک اعتراض پرسروصدا فرا رسیده است. ولی در واقع این طور نیست. هنوز هم هستند انواع و اقسام آدمهای بی‌حال و بی‌رمق که برای دریافت غذای مجانی از همه جای اوهایو به این بنگاه خیریه کلیسایی روی می‌آورند.» باب گاریو، یکی دیگر از منتظران غذای مجانی، پس از این تفکرات نیمه‌فلسفی اضافه می‌کند: «احساس کلی همگان این است که کاری از دست ما بر نمی‌آید، و سیاست‌بازان همه‌شان بد هستند. مشارکت مردم در انتخابات ناچیز است و سیاست‌بازان هم از این وضع بهره‌برداری می‌کنند. در اینجا فقط ۲۰ درصد از واجدین شرایط زحمت رأی دادن را به خود هموار می‌کنند.»

شگفت‌انگیز است که آدمهای واقعاً فقیر احساس می‌کنند که هیچ شخص یا مرجعی وجود ندارد که بتوان به او روی آورد. طی دو سال گذشته تعدادی از کارخانه‌های امریکایی بسته شدند

تا تأسیسات خود را در مکزیک برپا کنند. این در واقع یکی از نتایج تأخیری «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» است که در سال ۱۹۹۴ به دست بیل کلینتون پایه‌گذاری شد. دو سال بعد، کلینتون دمکرات با همکاری کنگره‌ای با اکثریت جمهوریخواه، بسیاری از برنامه‌ها و تدابیر نظام رفاه اجتماعی باقی‌مانده از زمان روزولت و جانسون را از میان بردند. سپس، اصلاحات رفاه اجتماعی زمان کلینتون منجر به آن شد که محدودیت‌های زمانی برای دریافت کمک‌هزینه بیکاری و مستمری‌های فقر در نظر گرفته شود. در آن زمان، این محدودیت‌ها موجب شد که عده زیادی از مردم، با تشویق و ترغیب برنامه‌های تعلیمات حرفه‌ای دولت فدرال، از نو به کار بپردازند.

این بازگشت به کار طی دوره‌ای که رشد اقتصادی شدت می‌یافت بسیار حائز اهمیت بود، زیرا ظرف چند سال تعداد افرادی را که به هزینه برنامه‌های رفاهی و تأمین اجتماعی زندگی می‌کردند از ۱۲ میلیون به ۵ میلیون نفر کاهش داد. ولی حالا وضع با آن دوره فرق کرده است، چون بازار کار در رکود کامل فرو رفته است و آنهایی که به سبب اصلاحات نظام تأمین اجتماعی دوره کلینتون دوباره به کار بازگشتند امروز جزو نخستین قربانیان سیاست جدید هستند و گروه‌گروه بیکار می‌شوند، اما با کمال تلخکامی متوجه می‌شوند که حالا دیگر هیچ نوع برنامه رفاهی یا تأمین اجتماعی برای کمک به آنها وجود ندارد. بعضی از آنها حداکثر دوران زندگی فعال خود را گذرانده‌اند. بعضی دیگر با اندوخته‌هایشان توانسته‌اند اتومبیل یا خانه‌ای برای خود دست و پا کنند و حالا از ترس آنکه در وضع بدتری قرار گیرند نمی‌خواهند آنها را بفروشند.

بعضی دیگر هم هستند که نمی‌توانند با الزامات نظام رفاهی جدید کنار بیایند. برخی از افرادی که در صف غذای مجانی انتظار می‌کشند می‌گویند که خیلی سعی کرده‌اند تا اسناد و گواهینامه‌های لازم را از کارفرمایان سابق خود که ورشکست شده‌اند یا به خارج رفته‌اند کسب کنند ولی چیزی دست‌شان را نگرفته است.

رکود و انحطاط

بدین ترتیب، در حالی که طی چند سال اخیر نرخ فقر مرتب افزایش یافته، شمار امریکاییانی که از تور حمایتی نظام تأمین اجتماعی کشور استفاده می‌کنند بی‌وقفه کاهش داشته است. یکی دیگر از تأثیرات اصلاحات نظام تأمین اجتماعی در سال ۱۹۹۶ آن بود که بیکاران باید کارهای خدماتی را با حداقل دستمزد (که اکنون ۵/۱۵ دلار در ساعت است) بدون مزایایی مانند

تعطیلات با استفاده از حقوق یا بیمه‌های درمانی برعهده بگیرند. روی کاغذ، این جماعت بخشی از موفقیت برنامه «از مستمری به سوی کار» محسوب می‌شدند، ولی این گونه کارها که در حد چیدن و برچیدن کالاها از روی قفسه‌های فروشگاه‌های بزرگ یا تمیز کردن و رفت و روب دفاتر و کارگاه‌ها بود، بدجوری آنها را خارج از تور حمایتی نظام رفاهی قرار می‌داد، به ویژه هنگامی که یکی از افراد خانواده آنها بیمار می‌شد.

آن طور که لیزا هاملر، در صف متقاضیان خوراک مجانی، می‌گوید: «بیش از ۴۰ درصد آدمهایی که در صف غذا ایستاده‌اند شاغلان فقیر هستند.» تأثیرات کوبنده اصلاحات نظام رفاهی در آغاز کار، به سبب رونق اقتصادی دهه ۱۹۹۰ و برنامه‌های اجتماعی دوران کلینتون برای پشتیبانی از شاغلان فقیر و تجدید تعلیمات حرفه‌ای بیکاران، آن طور که باید احساس نمی‌شد. این گونه برنامه‌ها اکنون از بین رفته است و دستگاه فعلی اساساً معتقد است که دولت نباید نقش مستقیمی در کاهش فقر داشته باشد.

ملیسا پارديو، کارشناس مسئله فقر در بنیاد هریتج در واقع نظریات بسیاری از اعضای بنیاد را با این استدلال منعکس می‌سازد که اصلاحات نظام رفاه اجتماعی به اندازه کافی پیش نرفته است: «تأثیر رکود اقتصادی بدون اصلاحات نظام رفاه اجتماعی خیلی بیشتر از اینها می‌بود. آنهایی که هنوز هم آسیب‌پذیر هستند کار نمی‌کنند. افرادی که ترجیح می‌دهند شغلی اختیار نکنند مسلماً درآمد بیشتری هم به دست نخواهند آورد. به همین دلیل است که باید انگیزه‌های بیشتری برای جست و جوی کار ایجاد گردد.»

دولت هنوز هم کوپن‌های غذایی توزیع می‌کند، ولی ارزش آنها در هر ماه به طور متوسط در حدود ۱۶۰ دلار است، مبلغی که برای تأمین غذای خانواده‌ای که درآمد دیگری ندارد کافی نیست. از سوی دیگر، بیش از ۱۰ میلیون امریکایی «مستحق غذا» که در معرض خطر گرسنگی قرار دارند، دنبال این کوپن‌ها نمی‌روند، چون اغلب نمی‌دانند که چنین کوپن‌هایی به آنها تعلق می‌گیرد. اصلاحات رفاه اجتماعی در واقع آنها را به خارج از نظامی رانده است که دیگر تماسی با آن ندارند.

یکی از بررسی‌های اخیر مؤسسه معتبر تحقیقات شهری در واشنگتن نشان می‌دهد که ۶۳ درصد از این گروه‌های فراموش شده گهگاه یا حتی اغلب اوقات از غذای ماهانه کم می‌آورند.

تمام این عوامل توضیح دهنده این مطلب هستند که چرا با وجود آنکه رکود اقتصادی کنونی در امریکا به عمق و شدت رکود اقتصادی ده سال پیش نرسیده، صف‌های متقاضیان غذای رایگان اینهمه درازتر و متراکم‌تر است. در ضمن این نکته را هم توضیح می‌دهند که چرا گرسنگی به صورت مسئله‌ای تقریباً نامرئی باقی مانده است.

به گفته لین برانتلی که مدیریت یک «بانک غذا» را در واشنگتن، نزدیک کنگره، برعهده دارد، «آمریکایی‌هایی که در صف غذای مجانی می‌ایستند اغلب در آمارها دیده نمی‌شوند و معمولاً علاقه‌ای هم به انتخابات نشان نمی‌دهند. گرسنگی چیز پنهانی است؛ چیزی که ما واقعاً نمی‌خواهیم آن را ببینیم و حتی نمی‌خواهیم آن را بپذیریم.» □

بهشت صدسالگان در فقیرترین استان ژاپن

شمار صدساله‌ها در ظرف پنج سال دو برابر شده است

ژاپن کشوری صنعتی است که مردم آن سالمندترین گروه‌های سنی جهان را تشکیل می‌دهند: طول عمر متوسط زنان به ۸۵ سال و مردان به ۷۸ سال رسیده است. دو سوم از صدسالگان به بالا که تعدادشان در ظرف پنج سال گذشته دو برابر شده است، زن هستند. روستای کوچکی در اوکیناوا به نام اوجی می، در شمال غربی جزیره اصلی، شایسته آن است که در صدر قرار گیرد: این روستای ۳۰۰۰ نفره که بهشت کهنسالان نام گرفته، به تازگی از سوی «انستیتوی سالمندشناسی» توکیو مورد پژوهش‌هایی چندوجهی قرار گرفته است. در مدخل دهکده، تابلویی آویخته‌اند که روی آن نوشته شده است: «اگر در ۹۰ سالگی مرگ به سراغ شما آمد، به او بگویید تا صدسالگی صبر کند.»

بهشت طول عمر

در اینجا نه از «آب حیات» خبری هست نه از «معجون زندگی». تنها از نوع غذای خود حرف می‌زنند و، به ویژه، از نوعی خیار با پوست ناصاف - گویا - و خواص خارق‌العاده آن را برای شما وصف می‌کنند و درباره مزایای آن در بازار دهکده داد سخن می‌دهند.

از نظر ژاپنی‌های مقیم «مرکز» (چهار جزیره اصلی)، مجمع‌الجزایر اوکیناوا مدت‌های مدید درگیر نبردهای مربوط به جنگ اقیانوس آرام بوده است، ولی امروزه همین مجمع‌الجزایر به صورت بهشت طول عمر درآمدی است. امسال، در آستانه «روز سالمندان»، ۱۵ سپتامبر هر سال، ژاپن به اعلام یک رکورد جدید مبادرت ورزید: شمار صدساله‌ها در این کشور از ۲۰۰۰۰ نفر فراتر رفته است. و بیشترین بخش این عده در اوکیناوا بسر می‌برند: بیش از ۶۰۰ نفر از یک جمعیت ۱/۳ میلیون نفری.

خیار اسرارآمیز

علت عمده طول عمر استثنایی مردم این استان کشور که، ناگفته نماند، فقیرترین استان ژاپن محسوب می‌شود چیزی نیست جز رژیم غذایی سنتی، شیوه زندگی روستایی، آب و هوای پاک و نآلوده، و نوعی فرهنگ مبتنی بر احترام و بزرگداشت کهنسالان.

ابتکار عمده مردم اوکیناوا آن است که «مثلث غذایی» سنتی ژاپن - یعنی برنج، ماهی و سویا - را با بعضی ویژگی‌های اضافی تکمیل کرده‌اند: نوعی پخت و پز کم نمک، مصرف زیاد آلك‌های دریایی و، مهمتر از همه، استفاده از خیار مشهور منطقه. این نوع خیار، با طعم تلخ، از مناطق استوایی آسیا، و از طریق چین، به اوکیناوا رسیده است.

ژاپنی‌ها کشف کرده‌اند که این نوع خیار منبع ویتامین C است، به ویژه برای مقاومت در برابر هوای بسیار گرم تابستانی. به همین جهت، اکنون این نوع خیار را در همه جای ژاپن می‌توان یافت. البته، مسئله شیوه زندگی نیز پیش می‌آید. اشخاص سالمند در اینجا همچنان فعال باقی می‌مانند. آنها به طور کلی جزو لاینفک زندگی در جامعه‌ای هستند که بر پایه ارتباط‌های نیرومند و عمیق همبستگی استوار شده است. روشی که، به نوشته روزنامه معتبر آساهی شیمبون الگوی است برای یک جامعه در حال پیرشدن.

بر اساس نتیجه‌گیری همین روزنامه ژاپنی، «چنانچه امریکایی‌ها مثل مردم اوکیناوا زندگی می‌کردند، مبتلایان به سرطان در آن کشور به یک سوم تعداد فعلی کاهش می‌یافت، و تعداد زیادی از خانه‌های سالمندان تعطیل می‌شد!» □